

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF6744

اولیائی تحت قبائی

محمد شمس الدین در بنای خیمه فرجام کتاب الہدایۃ فی تصوف عرفان گنجینہ فلاح و تکیہ عیسیٰ



مکتوبات ابی حضرت شیخ شرف الدین محمد مہرزی رحمۃ القوی

ح

مکتوبات حضرت محبوب سبحانی عمود اللہ علیہ القادر جلالی قدس سرہ

بساعی جمیلہ عمدہ کار پردازان و سنجیدہ کار گزاران تبصیح تمام
در مطبعہ مطبوعاتی کوثر کائنات باہرام گیلانی مال استنباط طبع گردید

المسائل

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور ہر ایک شائق کو چاہیہ غائبانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ اور ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اہل ان سہ ہے اس کتاب کے ٹیبل آف کے تین صفحہ جو سادہ تھے اور کتب اردو و ہندیات دبی کرتے ہیں تاکہ جہن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے

کتب مستقرات

مطبوعہ وغیرہ

دوازدہ مجلس مسیہ ریاض الازہار
مولوی محمد قوالدین کوپانوی۔
اسرار کربلا۔ از منشی عبدالدین بلگرامی۔
چارہ مجلس مسیہ تیارخ الاممہ۔
نہار روایات مذہب امامیہ از سید وزیر حسین
سب پنج واسے برلی۔

وہ مجلس منظوم۔ مترکہ کربلا علی الترتیب چوہ
مجلس میں۔

وہ مخزن۔ مضائب کربلا از مکیم نصر اللہ خان
تخلص وصال۔

چہل مجلس شہید
سید وزیر حسین رشتہ

وہ مجلس شہید
شہداء

وہ مجلس شہید
وہ مجلس شہید

محمد الدینی۔ از مولوی جابر علی صاحب۔
گلزار الفت از منشی رحمان علی صاحب مجلس

پیش مطبوعہ مطبع نظامی کاغذ خانی۔
فضائل۔ الشہود و العیام تصنیف از

مولوی محمد رمضان صاحب۔
منتقح القرآن یہ مصنفہ مولوی محمد عبدالحمید

رفیق راجپوری۔ مطبوعہ نظامی کاغذ سفید رسی۔
شبہ احمدی۔ سراپا سے رسول کا بیان

از جمال الدین حسن خان۔
شہنوی زائر۔ دعوت کرنا اسلام کا قبائلی پیش
گوازن اب شہید خان۔

صنایع مکمل و مکمل صنایع
بمکمل صنایع مکمل و مکمل صنایع

رساله فیض مقامه معارف رضا بن احمد فیض خان مرزا علی رضا خان

مکتوبات جوانی
حضرت شیخ شرف الدین محمد بن سید علی شمس

مع

مکتوبات
حضرت محبوب سبحانی غوث صمدانی سید ابراهیم
جمیلانی قدس سره

سب تحریر کرده ام از منصفان زین جانب لا عذر بوجوه حسن خلد میکنم

مطالع می نویسد که سوره واقع کان طبع کرد
مطالع می نویسد که سوره واقع کان طبع کرد

آفریده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گرداند و الله اعلم بالحوادث
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اول بحاجت شیخ منظر احمد قزوینی
 بنیادین قوم را حق داده است و در آن گنج گرم نهاده است و در خبر
 است ان الله الملاء علی الانبیاء کم علی الاولیاء و در غریب مولانا منظر السلام دعا
 از کتاب اوقات مطهره کند باید که در کار خود مردمان بود و از شداید امور و از کثرت
 و استعجال گویند که در راه سالک است نباید که در کار قصور و تقصیر راه یابد و باید
 در عین حال آفریده اند که کار خود را در حال و عجله بر یک خط نیست و میتوان
 که اقبال و فتح حق سبحانه تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه
 یا از راه عطا یا از راه یاسی پیغمبر را صلوات الله علیه بعد از از اول او را بر توبه
 پیاپی افکنند پس در نهایت افکند پس در دور یا انداختند پس در دست افکند
 پیش در دست او و دست بطور آنکه پس از توبت کشتن در غریب افکند پس در سال
 در نشانی افکند چون به هر یازن و در نزد روان گردید در بادیه خویش افکند
 تا یک شده بود ابر بر سر آمد و برق جستن گرفته گوشتن از زمین گرفته و
 گرگان در بر سیدند و راه هم کرده و در آن گرفتار و در بر سیدند و گرفتار
 تا آتش نه هر چند تحقیق میزد و آتش بر نیاید چون از همه وجوه در مانده دعا
 ناگاه بخواب از غیب پدید آمد که گفت ای ایست نا ایوان در طلب آتش آنجا
 رسیدی گل دیگر گفت که ای ایست یک فاعلم تعالی که انک بالواد المقدر
 دانا شکرک فایست نماز می سوی علیه السلام در سبط حج افتاد و در بان حال
 گویان شد اشعار منم این که تو می بینم و صاعقه بنده می خوش آلفانی طریقه عالی
 که ای را ازین بهتر چه باشد که باید پیش سلطان محالی نه زم نیست با در
 کین صاعقه مگر در خواب می بینم خیالی مگر من در پیشم زانکه دیهانه را در خواب

صاحب جمالی با از دنیا معلوم شد که نتواند از آنست که فقیه با طالب از راه نعمت بود
یا از راه نعمت یا از راه عطا باشد یا از راه بلا که این را بوی غیر معلوم او جرات الاله
کما علی العباد علی متن: احد لا حاطه علم العبد علی الرلویه و الله تعالی بصفاة غیر محاط
بیت هر چه در خلق سوزی و ساز نیست با اندران مر خدا ایراز نیست به عاقبت
و خاست با و حمله مومنان بخیر با و آئین یارب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب دوم در جواب سر لیسنه بندی شیخ مظفر رحمه الله علیه
امام مظفر بیانکه این قسم از مسائلات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات
در علم آوردن رخصت نیست اما اینقدر که نویسنده انکست موجودات محسوس را عالم
ملک گویند و موجودات محقول را عالم ملک گویند و موجودات بالقوه را عالم جبر
می گویند و هر چه با و رای نیست آنرا عالم لاهوت می گویند و برین عبارت هم گویند
ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
خداوند عالم جل و علی غیب غیب غیب است بعد تقریر همچنین می کشد که لطافت عالم
ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم
جبروت هیچ نسبت از با لطافت پاک خداوند جل و علی که لطیف لطیف لطیف است
هیچ دره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست و بر آن محیط نیست و
هیچ دره از ذرات ملکوت نیست که جبروت بآن نیست و بر آن محیط نیست
ملک و ملکوت جبروت نیست که خداوند جل و علا بآن نیست و بر آن محیط نیست
زنان گاه نیست و هو لا لطیف البخیر است که لطیف مطلق است چون لطیف
محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از دنیا فهم میکنی و هر چه
یا گنیم و نحن اقرب الیه من جبل الورد یا نیست که گفت ر یا عی ایچه تو گم کرده
که در ده بیست اندر تو تو خود را بر و ده بیست که فلک چرا آن سرگردانست

۵ مکتوبات جوانی شیخ فرزند الدین محسن نیری آم

آن گنج یقین ترا درون جانست نه وادینچاست که می گویند ملک با لست و ملک است
و جبروت با لست و خداوند جل و علی با لست ازینچاست که می گویند حقیقت انسانیت
منظور آئینه سرالو بهیت است چنانکه گفت منتهوی تا نیا بر جان آدم آشکارا ره
نذاشتند سویی گردگار + ره پیرا پیرا آدم شد پدید زو کلبه هر دو عالم شد پیر
زیاده ازین قبضتن نتوان که در سیاست در کار است رباعی ز نهار مگوی
بر سر منج + گر عاشق صادق تو اسلم + دیدی که بشکر عشق زری + طلاج گفت
رفت بر دار + در وقت خویش بر عایاد آور دو السلام قائده این حدیث در سوره
عشک بیت در زیر این آیه و صینیا الانسان بوالدیه احسانا فی آخره دان جا بهای علی
بی بالیس ملک به علم عالم نظام الی محکم فایضکم بما کنتم تعلمون فامر الله تعالی بطاعة اولادین
فی الواجبات عماد فی المباحات نذر با و نهاده عن طاعتها فی المخطورات قایده ای
برادر آنکه در گیس بنظر نقصان می نگرد آن نقصان اوست صنعت مصالح حکیم کامل
است در آفرینش جمله چیزها بهیت نقاش چو کامل است در صنوف خویش + ناقص نبود
هر آنچه نگار داد و چون علم او بر وجود موجودات سابق است هر آینه ادراک معلومات
گند قبل وجودها چون در علم او نقصان بود در معلوم او نقصان نبود بهیت اگر توجوه
بسوی زشت بخواری سنگره کاذبین ملک چو طاؤس نگار است گیس قائده ای
برادر آدمی زاده مورچه ایست در غلوات پدر المکان هر گردان ماند می خواهد که در
زمان لطیف بکه رسد می نیست عزیز می گفته است رباعی در واکه غم کوه بگاه افتاد
مشتوق لی مورچه ماه افتاد است + این دافعه طریقه پراه افتاد است + در ویش عشق
یا دوشاه افتاد است قایده ای هر دو عاشق یا پیکر که نوعی از انواع معشوق باشد اگر نسبت
لطیف برادر برادر و اگر سزاوارتر بود معشوق از پیرا پیرا و آنچه مراد معشوق از عشق
بر آید تمام تر بود و المحب الصادق من محبل مراده مراده سزای معنی است

سید محبت که معلوم و مفقود و ممکن و ممکن نیست و بر این حقیقت پیرامند و می گویند که حقیقتی با
 ذرات موجودات ذرات خود و خود است اما محبت و از نه چون معیت اجسام
 یا اجسام که در جسم نیست و نه چون معیت عرض است با عرض که او عرض نیست
 نه چون معیت جوهر است با جوهر که او جوهر نیست آری این بر او معیت روح با
 مثال معیت حق است یا کل کائنات زیرا که روح نه بیرون قالب نه درون قالب
 است نه متصل بالقالب نه منفصل بالقالب بلکه روح از عالم دیگر است قالب از عالم
 دیگر بر روح عوارض اجسام و اجزا از دخول و خروج و احوال و انفصال و غیر آن هیچ
 نیست و با این همه هیچ ذره از ذرات قالب نیست که در روح با و حقیقتش
 نیست معیت حق سبحانه تعالی با ذرات عالم هم برین مثال است پس معرفت نفس
 عرف رب و اشارت برین سر است سوال اینجا وارد می کنند بر ایشان که از اینجا
 لازم آید که حقیقتی ذرات در همه اشخاص قرار هم باشد و این فتنه و منکر است بنواب
 می گویند اتفاقا جلای اسلام است که همه انواع خاصات و ذرات حق سبحانه
 می آفریند و گاه میدارد که در عقل او بقا محال است و اندرین هیچ عیبی و نقصی در لازم
 نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نمی آید یا آنکه معلوم است عقل معیت فاعل و
 بی مروت هرگز نبود و دیگری گویند روح که تصرف است و در هر اجزای قالب موجود است
 با همه ذرات قالب و در هر یکی همه بود و با این همه از چیزها که در این قالب
 است از خون و غیر آن روح عظیم و طهارت پاک روح نه بلکه اگر روح هزار سال
 با قالب محبت کند بهیچانکه پیش از تمام با قالب بود پاک و مطهر بماند باشد و شکل
 معیت ذرات احد حقیقی با همه ذرات باقی فاعل است که در معیت فاعل و غیر ذرات
 و پسیم معلول و گفته اند ازین مایه می گویند که انوار الهی انوار الهی انوار الهی
 گفته اند که دیدی آن نور را بر این چشم مخمور یا دیدار را بر این چشم مخمور

چہ میرے ہنسی کی شہود لیلیٰ نجا تو فرمیدے کہ چشم من بہ بینی ردی او نہ تو تیا سانی ہی زخا
 کوئی او نہ و اسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہارم در جواب عرضہ شد
 امام مظفر سلام خواہد بہت اہل تہہ عاشقی ز دیدار افتادہ چون دیدہ بدیدہ
 کار افتادہ سحر اللہ ہر چہ آن برادر بی بندید یا می شنود ہمہ علامات صحت کار و دفع
 بابت خاطر جمع دارد از مجاہدہ و مکالمہ بہریت نشود و دشوار شمارد کہ رنج و مشقت
 طالب بہر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا قبضہ خزن بہ بسط و فرج بدل گردد و رنج
 و مشقت روح راحت نماید بہت رایگان رنج نمی نماید یار گل نیابد مگر گزیدہ خا
 و الذین جابدہ افتادہ نیم سہلنا تمام است جواب دیگر فقیر واجب الوجود است
 وجود ممکن ممنوع نیست در حقیقت و سہمت کل شئی عبارت ازین است و اگر فقیر
 میرود از حیث ناقابلیت خود است تا آئینہ بے جلا بود صورت در دیکے پدید آید
 بہت سعدی حجاب نیست تو آئینہ صاف دارد نہ زنگار خوردہ کے نماید جلال
 دوست نہ جواب دیگر نیست اگر واردات عہدی کسی را مقبول گرداند و دران
 حال فریاد و شہادہ و حرکات و سکنات غیر معہود از وی در وجود آید معذور بود کہ
 نگاہیات شرع بر عقلا جاریست نہ بر دیوانگان العشق جنون الہی ازینجا است
 کہ گویند العشق لا یوخذون بما صدر بہم بہت چون بگویند نیست بیودہ سخن
 تو سخن بیودہ از مستان بگیر جواب دیگر کار سالک در حین سلوک بہتر است
 نہ قلق و اضطراب استعدا و ہر یک چنانچہ بہت او میداند چون معلی جواد است
 و عمل قابل بود فقیر خود کسد اللہ اعلم حیث یجعل رسالہ ہر چند از فضل گوید کہ آیہ
 او بی استجب لکم نیودہ را آن نیکوتر کہ او بنگاہ دارد بر عجز خویش سرفراکندہ و از
 ناشایستگی خود شرمندہ بہت آنجا کہ توفی من آمدن نتوانم من + خود چہ
 کسم کہ پیش من آئی تو + او برادر دران کوش کہ نماز بسیار چون گذارم دیار و زہ

<p>بسیار چون ارم در آن کوش که این نفس را چون بر دارم که راه حق سبحانه و تعالی را یابم که نه در آسمان و زمین نه در غیب است نه در شرقی است حق سبحانه تعالی او در درون نیست از قربان شمس هم آیتان فی الاتفاق فی نفسکم انما تبصرون پس این طایفه بشو که گفته اند</p>	
ای انکه همیشه در جهان می بونی	این سنی ترا چه سود دارد دینی
چیزی که تو جوئی نشان آونی	بالت می تو جایی دیگر جویی
<p>و آن حقیقت انسانی است که منظم و آینه بر حقیقت و الوهیت است انیت که گفته اند شعوی تا نبیا بر جان آدم آشکارا ره می دانستند سوس کردگار ره پیدا کرد آدم شمشیر پدیر نه زد کلید هر دو عالم شد پدیر ۲ تشنه از دریا جبارتی می کنند بر مبرنی گذرانی کنند و معلوم است که یک عالم پر فتنه مقدس و مطهر خاک تیره را چون سجد کنی خاک بلوشت و منظم خلیفه چون دانست خلق آدم علی صلی الله علیه و آله کشت شود این ذوق و شوق</p>	
گنج خود در فرجانش پست کرد	ناسی اینجا نیارد دوست کرد
آسمان در عرش و عرش پست است	خاک الحق قبله را مغر نکوست
<p>بر باغی دل یاد شده است گمانه در ملک وجود نقد است یقین بگنجهای محمود دل کعبه حاجت است در راه صفای در عالم دل در آئی که خواهی سود حق سبحانه تعالی این دولت آن برادر را میسر گرداناد و توفیق رفیق کنادیم الله الرحمن الرحیم مکتوب بچشم بیت صوفی نشود صفائی تا در نکش بجایی به بسیار سفر باید تا بخت نشو صفائی اگر برادر آن سخی و احوال که بر آن برادر سگزار و در آغاز سود اگر ملازم وقت او شود تمام باند و بخت نگردد و نمودن و در بودن و در حال مختلف صفات باید تا برادر در بخت گردد نیاید میو باران و در حال مختلف بود بخت نگردد که القاب که سایه که قفس که بساط که سجده که کفر و که غیبت و که حضور و کان و کان و کجاست بگرداورد و دل اعاد است هنوز تا قیام صفات بشریت است صفات بشریت سنائی در صفاتی است پس صفات بشریت باقی بود و در ابقا بود</p>	

بیکر که دارد مع المنافی محال بود از اینجا این مسئله تمام حل خواهد شد حدیث احمدی را در این
اما الاسلام ذاما السیف الیمینی است که زنار بنده اندیده است طالبان الفتند
اسلام ظاهر با کفر باطن اتفاق بود و اتفاق بدتر از کفر است برین معنی مطلوب گشتند
زنار در میان بستند حکم حال نه حکم اعتقاد این نه کنند کما یدر و تا و این مقام خلط
نخور و بعد یا تیغ پیش آورد دست یا نگاه دهن بخرج من تبیه مهاجراتی ادر و سوله
پدر که الموت تقدیر و جبره علی الله تقدیر شد و من قلمته فانما دتیه حاصل گشت یا بر غزو
یجیگی طالب بخت نیست و غالب اینست آگاه ادر از میان برداشتن است و چهل
توحید بدو کشف کردن است و صده لاشه یکله دولت ابد الالباب و بیت لطفی کن
از کرم ز راهم بردار تا زحمت من ز راه تو کم گردد و برای برادر اگر چه حجاب از حد بردن
است اما از روی تحقیق همین نفس کافر است که راه به گرفته است و همه طالبان و
ساکان عالم از دست کافر خون خورده اند و غورند و خواهند خورد و چه کند
الی الشران بکون صاحب النفس الیه سبیلا و چون سلطان العارفین قدس
سره الفیر ز در میان مناجات خود می گفت الکی کیف الطریق الیک جواب این
دع گفت که تعال میت ازین کافر که مار در نهاد است به مسلمان در جهان
کمتر فاده است نه برای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که وضع کرده اند و تمنای
و کرسنگی و تشنگی نموده اند مقصود از ان برداشتن این نفس کافر است از
راه که تا این نفس کافر از راه نرنجید و بجای طالب مطلوب برسد و جمال لا اله الا
نه بنید از اینجا است که درویشان گویند مقصود یک قدم بر نفس خود نه دان و گردد
کوی دوست نه و نه بنی چون بفضل الله تعالی و توفیق این نفس کافر از راه
برداشتند به این گفتند ز باطنی معشوقه عیان بود بنی دانستم نه یا بمن بمان
بنید انتم گفتیم لطالب مگو بجای برسم به خود تفرقه آن بود منید شوق اهل اشارت و درین

۱۱ کتبات جلالی شیخ شرف الدین حبیبی تبریزی

که سخن اقرب الیه من جبل الودیدی گویند هر چه درهم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و
 نیل آنرا لیکر و فهم آنرا دریا به ذات پاک حق سبحانه تعالی از ان منوره و مقدس است
 و باین همه از رک گردن گویند نزدیک تر است که قرب مخلوقات بیکدیگر خرمجازی گویند
 را در و در خل بود بصورت یا بمعنی و قرب حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجه قابل بود
 نبود و اینست که گفته است بریت من او نشوم و لیک بی او نه دانسته که نیم تقییم
 آنکه گفته اند نظم ای در طلب گره کشائی مرده + یا وصل نیز از جدائی مرده + ای
 بر لب بر تشنه در خاک شده نوی به سر گنج از جدائی مرده یازین تقریر جمله معلوم
 گشت که نفس کا ز راه به گرفته است پس طالب را هر چه اقتاده است بالنس کا و قضا
 است و بدانچه این نفس کا ز راه بر خیزد بر طالب فرض عین است بحکم حال دین
 چه کعبه و چه تنجانه و چه دستار و چه زمار و چه صومعه و چه خرابات هر چه پیش این شود
 از نیجا بوده است اهل عادت و عفت را ازین چه خبر گفته ایشانست لطف هم
 تبکوه که خیال مستوقه است بر فتن بطواف کعبه از عقل خطاست که کعبه از و بوی
 نزار و کنش است بجا بود وصال او کنش کعبه است و حدیث کار افتادگان دیگر است
 و کار اهل عادت و عفت دیگر هر چه در حق ایشان گفته اند و گویند بحد عفت و
 افلاس خود است و صنعت خدا و در با طالبان خود همین رفته است و الله و همیشه
 و برادران خود را دعا کاتب سازند عاقبت و خاتمه بخیر باد آمین بسم الله الرحمن الرحیم
 بگویند ششم مولانا منظر بداند چون گویخانه شود بداند که گوی مرگ شود
 اسیر که موتو اقبل ان موتو اجمال خود نماید من با ت فقه قیامت فقه گردد و در
 درین قیامت است کشف شود نزد یک این طالب غریب حقیقی نیست که در شهر خود غریب
 گردد آن غریب عالمی است این غریب نبود مگر سالک راست از در آشنائی بگانه از
 قریب است و قریب است و از شهر به شهر از خلق از خلق و او کس بکس این روشن در گمان

در راه زرقگان است ای برادر شکسته هیچ قیمت ندارد و مگر دل هر خیزه شکسته شربت
 ترموسی علیه السلام در مناجات خود گفت ای این طالب کفران شایان! عند التماسه
 تملو بهم لاجلی العلم علما علم باللسان و علم بالقلب و علم است که از دل است
 و عالم و عارف است که علم اولین و آخرین و مکنون است هر چند دل مصفا تر
 و منور تر مفهوم او دقیق و لطیف تر است نیست معنی آن حدیث من عمل کا علم
 ورثه الله علم عالم تعلیم خاطر جمع دارد و همه نشان راست است و در کار بود کل
 باختن کل یافتن است هر که کل یافت لایصل الی اکل الا من القطع عن
 اکل آتیا که میشود همه درین باب ترغیب است تبرک کل و بشارت است که درین
 کار توفیق یابد انشاء الله تعالی بوقت کار موقوف است به عجلت برخی یا بدیهه هر چند
 حالی و وقتی است که بدان وقت راست آید و این کار شیشه و شکر کمال عشق است که
 او را منع و عطا در دو قبول رحمت و لغت می گردد و در کمال فی الشوق پس او را
 کمال تافقی می کند تا قیاس کمال آنجا است که فرق نماید بر معنی مست که کسی در باب
 آن مجبور و مردودی گوید مشهور است از عالم اگر عالمیان بنم اندیشه از حال من آن
 به که تو عالم دانی نه بجز آن تو خوشتر از وصال دیگران به منکر شدنت به که رضای
 دیگران گویند ازین لغت او را چندین خواست که دیگران را بر دست کسی او را گفت
 این کلمه سیاه لغت چرا از دوش بیندازی گفت بیت می فروشم کلمه می نفروشم
 گر به فروشم برشته ماند و شوم اما این معنی در کار خانه عقل نیست عقل ازین معنی
 منفس ما زرا و است این از عالم عشق است اینجا نشان از معنی یا بنابر عشق نبود
 آتی کار دیوانگان دیگر است و کار عاقلان دیگر جوابی دیگر که در عرض داشتند و مگر بود
 بل این سوال بشارت بر پادشاه خاص دارد و چنانکه گفت و ازین جا بدو اقباس آمدند
 سبنا در فاحشه بعضی را چنین پیش می آید چنانکه در ایام بعد و ایام تسعین

درین هر دو کاف خطاب آن برقی دست اصحاب مملوت را ازین نوع بسیار باشد را بکار
 سخت تر ازین بوده است ازین زمان گذشته است هر چه نصیب و خط و اوز کاف
 او سابقه گذشته نماید مگر حق خالصا کسر است تا نصیب و خط باقی نیست خالصا کسر در
 در باقی است خواه چه بنیدر رسته القدر علیه را پر سید نه چه گوئی در حق کسی که از کونین
 گذشته بود و نمانده باشد او را در ملک نکر و خسته نمائی گفت و المکاتب
 عبد و ان بقی علیه در هم الغرض هر چه در راه پیش آید بر آن شکر و هر چه نیست
 که است گوناگون بودها طرح و دارد هر چه می بیند یا می شنود همه نشان و خط
 بر اصل است در کار خود و بعد باید نمود بنده را همین است انفس من ففله
 انفس لا با عمل و لا با جوهر باین همه از عمل و بندگی چاره نیست چنانکه از هر که چاره نیست
 پیش ازین جواب مکتوبات نیز نموده نوشته شده است مطالعه خواهد کرد بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوبات تمام برادران را مامون بطرف سلام و دعا از کاتب شرف الدین میرزا مطالبه
 عرض آنکه مکتوب آن برادر رسید و این نوشته بود که حجاب همین وجود است
 همچنین آنکه گفت شعر از اقلیت ما اذیت قانت مجتبه - و چون در سبب اقلیت
 به اذیت تمام گفته است اگر چه حجاب با بید و عدل است و لیکن همه را اهل همین
 در همه بینی برین است خواه عطار حتمه الصبر علیه همین گفت بهر بیت آنچه تو کم کرده
 کج کرده من هست اندر تو تو خود را پرده پاره کرده هست پرده خود شده است و
 در پرده خود خوب مانده اگر این پرده بر خاست همه پرده را بر خاست از اینجا
 که می گویند دوستی ادا از دشمنی خود خیزد هر که دشمن خود نیست در عجب است و صدا
 نیست تا می گویند در عجب است قیامت چون علم عشاق نصیب کنند یعنی خواص حضرت
 را او بکنند و گویند شما را چه خود دوست داشتید و درین عالم آنکه نظریه خود دارد
 محبوب بود و دارد و لایق دور بود و آنکه او را چه دوست داشت و در عجب است آید و بخواهد

و هر چه میسازد است اگر فرق می کند تا قیاس بود زیرا که او را نظر بر امر واجب بود نه بر امر
خود تا غریزی می گوید اگر عاشق در بر آید کار خود کو شد هرگز خلعت وصل نباشد
عاشق را باید که همت در بر آید مراد معشوق بود پس غریزی دیگری گوید آنکه محبوب
برای خود دوست دارد و یا خود را بر او دوست دارد و خلعت نیست زیرا که خودی
او را در نظر است آنرا که خودی در نظر او و او را در عالم اطلاق چه خبر بود و در ظاهر
او را توکل محقق دوست داشتن و خود را یکی نالود و پیدا شدن است حاصل الامر تا
از تو در تو خبری باقیست ذکر اطلاق ریاست آن برادر اول تویی و در دوست
یابند دارد و آید صاوق که ظهور این دولت از محلی بیاید که عقول ملکی و بشری
و ادراک آن عاجزانه نبینی که مردی بزدوری مظهر شعیب بنی علی السلام را می شناسد
از برای ترویج صالحه ده سال شبانی کرده و در طلب آتش قدیم زده نردم و در نظر
ما گفت ای آنست من جانب الطور نار او ناگاه مبعشر غایت با خلعت نبوت و الهی
رسالت در رسیده این را عقل ادراک نمی کند عاقبت و خاتمت بخیر باد و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم امام مظهر بود از سلام و دعا این
ابیات ملاحظه کند ششویات او صاف و صمیم چون بدلی شده هر عقده که در
تو بود حل شده چون نبینی تو شد محقق به چیز و همه نوره انا الحق به اینجا است
تهایت طریقت نیست خلاصه حقیقت و دیگر می گوید میست هرگز آن
آفتاب اینجا تهافت + آنچه اینجا وعده بود اینجا تهافت به انیک مسلمان
انیک مسلمان انیک ایمان انیک مومن انیک تو حید انیک موجه کار بر او
مطلوب در بر آمده این کوس دولت بر در آورده انا لک سنت ام امیت
انست لی سنت ام بیت انیت که گفت میست رویت انیت و چنین باشد
وصال به دوست از با جمال و دال جمال به دیگر نشود آنکه گفت ششویات

<p>دوری ز حقیقت شهادت این نیست اگر هوا پستی آن در دل صاف جان پاک است همای از راه ذات ازین بند</p>	<p>ای خواننده خدای رباعیات همانکه زبان خدا پرستی توحید نه کار آب خاک است خود را بر کابر بهر می پسند</p>
<p>مکتوب بی برده است حضرت عیون می رفت این فقه نوشته شد و السلام بهم الفی الرحمن الرحیم مکتوب بی هم حدیث این بار مکتوب آن برادر در طریقی دیگر بود و در وقت دیگر داشتند فتح باب می نماید مبارک باد چون کار فیض است نه باسحقاق این چه عجب است سحره فرعون باید در سحر و ساحری غرق بر جاسته دورتر تکیه بیستی علیه السلام مکر بسته و بغیرت آن ملعون که بنده فرعون اتانحن الثالبون سوگند خورده ساعتی نگشته بود که تاج سوغت بر سر ایشان نهاده و بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانیده تبت از دنیا آخرت یکبارگی در گذر شده دنیا در عالم داده که دانند خیر و البقی نیست که گفت ردی را که خدا آراید درست مشاطه ز سرشاید اگر نفس کا زبان برادر زبونی او گردانند از حیات تنی که عارفان را مگر محض است مگذارند و بحیات حقیقی که ابدیت زنده گردانند چون قهر من نشاء صفت دوست دور نبود بل ایام غنم بهم اشارت بهین حیات قطعه</p>	
<p>ما چون و ایام اول درین کاخ فنا جان ز ما بر گیر و ما را بادم خود زنده دانا چیت مهر تنگ اجل بر ما موی گل آید</p>	<p>باز بر آفرینان و حبس که اول آمده چیت مهر تنگ اجل بر ما موی گل آید</p>
<p>گویند زمرگی بعد از مرگ بنجدید گفتند عجب خندیدن بعد از مرگ گفت عجب زکسانیکه دوست خدا را آمده و اندر سجده ای که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و این همیشه هر روز معنی است الا ان اولیا بر السلا میون و لکن عقلون من دارنی دارد همچنین هر که علانی این عالم فانی از خود قطع کند و کوشش او با عالم قدس افتد و بسته محبت حق جل و علا گردد و طاهر حیات او باطل نگردد و بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید نخست آن حیات نیست معنی آنکه</p>	

گفته اند من کان فناءه الله کان لقاءه بالتسبیح باسودر آتی روشنائی ایک
 با فقر و آتی بادشاهی ایک بنافایده قول بیشتر علمای شریعت و متکلمان اسلام
 نیست که روح جسم لطیف است و در آئینده جسم کثیف و آن تن مردم است و
 دلیل برین قول آیات قرآن و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم الا انک کیفیت جسم لطیف
 ما علمیم که حقیقتی ما را بدان خبر نه کرده است و لیکن در کتابی که آنرا آقا سید الاسلام
 نام است آورده است که خواص بر این مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که
 یا غیر که اهل نباشند بگویند که موجب فتنه شود به سبب تصور فهمها و پوشیدن پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم روح را از این قسم است اما او را مکشوف بود که هر که روح را شناسد خود
 را شناسد هر که خود را نشناسد بروردگار خود را چگونه نشناسد بعضی اولیا و اصفیاء
 علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویید ساکت باشد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم ساکت بود و نگاها داشت آداب شریعت و سبب تنافی زبان از زبانان را را
 که تا از سلطان مگویند یا بنافایده بزرگان گفته اند کوه اصداد حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در حق او فرمود احد جبل یحبنا و یحبه فردا پیر این شکی از ظاهر و
 برگشتند و بصورت آدمی در صفت صدیقان بایستادند که صفت صدیقان در دو طلب
 بود لاجرم همبران صدیقش گردانند اینجائی آید که کسی گوید که کوه احد جداست و از حجاب
 و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداوت لازمه حیات است جواب آنست
 احد جبل یحبنا و یحبه این اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم و اصحاب قلوب این جدا خبری دانند و ندانند که دیگران را از آن خبر نباشد و عجیب از هیچ
 نیست تا آورده که اهل کشف از پیغمبر جدا آگاه اند و در پیغمبر هیچ مدانی الهیات و
 مانی الارض سما و از آن نیست که گفت بهشت پیش تو این سنگ نره ساکت است به پیش ناخواب
 تو و نیست به غیر از آنجا که در ذکر مسلمانان علیه السلام آورده که کل عالم با جزا و جزا بقی و عاقبت

و طالب اندر این معنی گفته اند نشوئی صد نهرازان را ز دیوی نهند و درویش از
خود دشواری نهند و ذره ذره عاشقانیت در هوا پاشیده ازیر تو عشق خدا
جای ذرات پیدا و نهان + نقطه عشق اندر هر دو جهان + جسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب و بهم ایستاد و توئی را نیست ره در حضرت تو + همه عالم توئی و در
تو + وجود کون نعل حضرت تست + همه آثار صنع و قدرت تست + آنکه نوشته
بود کفر و شرک است و زنا را می گفتند و می دانستم که چیست اکنون دانستم که چیست
این ترا فتوحی پس بزرگ پرید آمده اگر ترا بتو نموده اند انشاء الله تعالی
بعد ازین جمال خود ایمان به بنی انبیا که گفت پریت که فراموش خود قاعده
ایمانست + آسان آسان بگامی توان رفت آنکه روزی بزرگی نماز کرد
در وقت شروع گفت کافر شدم و زنا را بخود دادم الله اکبر این فهم کرده است
برای حماقتش که حاصل نشود جمال انبی و جنت و جوی لازمی فطر السوات را
خفیفاً حلوه نه در دلتا نه شسته و انعموا بحبل الله جمیعاً زنا را باطن مکر و دوزنا را
گیر کی هرگز نشکسته نشود این فهم نیز از عالم بصیرت است دلیل آنکه از الطرف
نصیبی پرید آید دل خوش دارد و کار باطن باخبر پرید آید که نبشته بود در افری نیت
که کفر این زنا چیست همچنین می بینیم که تا آخر لاله حاصل نشود جمال الله هرگز حلوه
نه بر این نظر نیز از جمله ساری این راه است و غایت این کار هر چند دل مصفا
نظر با صفات و آنکه نوشته بود که این فهم نیز می کنم که بعضی معنی را که بزرگان ذکر می کنند
بزرگ و خال و کفر و دست زنا را و صورت ضرورت آن معنی خبر بدین عبارت نیاید
برادر اصحاب سلوک را چند معنی پیش می آید و آن همه ز عالم ملکوت است چون خواهی که
درین عالم در عبارت از خبر عبارت کفر و شرک و زنا و دست نیاید و این خاصه را با
بصیرت است و نه زان گویان را اینجا نیست هر چه می نماید از احوال معنی صادق

و مرا تشبیه سازد ساکن است خاطر جمع دارد که گریبان چون محتاجان با محتاج ایشان
 نمایند از کرم نبوا که نمهند پس هر چه بنمایند دلیل است که خواهند داد و تو در کار باش وقت کم
 دیگر است وقت دادن دیگر و آنکه نوشته بود از خودی خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از خود
 خلاص یابنی و هر چه لازم یکبار بود همه روزندگان راه را این تنها تمام است مصراع
 نمانیت که بود که دارد دوست به آنکه نوشته بود حال تعلیه کرد چه چنین گمان بر دم که
 گوی این سخن کسی می گوید که سبحانی با عظم شانی بجزوف و هوشی نمی شنوم اینجا
 برادر حرف و هوش چه کند جواب این مسئله تمام از خواجیه عطار شنو که گفته است اگر شایه
 نور خیم بجزوفانی اناس را چنان شاید که منصف حلاج بجزوف اناس را آغاز است چون صفای
 زیاده خواب نشیند بیت پنج قسم می نذریم یانیم چون همه خود دوست آخر من کیم و آنکه
 نوشته بود خبر خرافین و سنن همه تالاج شد لاجرم مصراع اینجا که سلطان خیمه دعو غافل
 تمام با بهر روزگار پیش است بیت عشق با ام و وفودانی بود کفر و دین اینجا اینجا
 بود ای برادر سعادت آن مراد است که او را بهر و نمائید پس گویند تجانه و کفر و شرک بدین
 اکنون خجک برد من سخن به کفر باطاعت زن تا بدست دیو من باله سی و جمال
 ایمان بینی مصراع کافر نشوی عشق خیر یار تو نیست به و آنکه نوشته بود در خاطر می گذرد
 چه مرید باشد که نام بر زبان آورد نام خدو می تواند گرفت جواب این حد فم خواهد بود
 که لم یفضل البکر بکثرة الصلوة ولا بکثرة الصوم و انما فضل بشی و قری صدده هر چه بود
 را بود از معنی بود و گاه شکرانه بگذارد و ازین کلمات که میشود که ای کافر و ای مشرک زار
 بیت پرست از زار دارد و او سگ گویا نشانی این در عالم محبت ناز و دلالت و کرمه و محبوب
 گویند با محبت این طایفه را و شنیدن این کلمات آن ذوق است که در تحریر نیامد پس لم یفضل
 لم یفضل بیت که ناز که کرمه که ختم که قصاب مسکین لم یفضل ازین همه به آنکه نوشته
 بود در باب شانه که هر چه در مکتوبات باید خواهر همه در شانه فرو خوانیم گوی این شانه در پیش

دل من خیر بیان می کند نشانیهای محزون و دلخیز من میرسد نوشتن چه حاجت است چنانچه
نزدیکتر است این محسنی به آنکه صاحب الشریکی فی صدری الا قد صبت فی صد
انی بکر و بن صب ازل بدل بود زبانه خنجره چون دل مرید را بدل بر مقابل افتد
بر قدر مقابل از ان دل برین دل صفت شود اگر چه بنشیند زبانه در میان بنود چه با
و این استعداد مرید را بغایت عذر است و آنکه می نویسد می خواند همه بیک نفعی بیاوم
کل من علیها فان تمام شود تا وقتی و هر یک بحال نماید امر برادر مقصود و جمله طالبان
عالم و سالکان روز زمین همین است دین را عالم و حده گویند همه چاکر است و دو
است گر اینجا اگر از هزار دین یکی باد و دین دولت رسد بسیار بود جزا آسان نیاید اما
در کار باش تا وقت آید خواب عطار گوید مثنوی آنچه تو کم کرده که کرده هست اندر
تو تو خود را پرده هر چه در کوحید مطلق آمده است آسمه در تو محقق آمده است
آدم اول سوی هر ذره شافت به تا بخود اورد و او را نیافت و آنکه بنشیند بود
عورت صاحب جمال با کمال بن النوم و الیقظه جانب را شاد من ایستاده بودا
برادر در راه سالکان همچنین خیرهای امتحانات حتی لفظ الصادق عن الکلوب
بسیار است اما چون برسدت خواجه عالم علی الله علیه وسلم کاری کند که مازاع
البصر و ما ظنی سلاست می گذر و تا آن الی ربک المنتهی می رسد بیت خبر وصل تو ام
حرام بادا حاجت که نخواهم از خدا من و آنکه بنشیند بود از رو فقر و غریب حقیتی
می باشد چنانکه کسی را محبوس کرده بنمایند همچنین مرا بنمایند ولی بنمیدهند که بنمید آوند بنمیدند
اما الامور سهو نه بمواقیت هاست الی جاری برین است و آنکه بنشیند بود بعضی وقت سی
پیدا شود چنین و چنان ترتیب آن زمان نگاه نمیخواهم داشت آن زمان که بنشیند بود که می
و ترتیب آنکه بود که مست نبود آنکه بنشیند بود اقامت قرالین نشین است چنانچه بر وضو نماز
و وضو نماز بنشیند که در این محفوظ است عطا سکر است انیت خاطر جمع دارد و کار را

هر چه نوشته بود از دست می برد پس قیام است و آنکه نوشته بود این کلمات از جناب خود
 و اصوات نمی شنوم مخارج خرد و اصوات از عالم ملک است آنچه تو می شنوی ملکوت
 است این کلمات را در دیوانگی دست می اثر می دیگر بود چون از عالم دیگر است هر آینه اثر
 او دیگر بود آنکه عین القفاة رحمة الله علیه فرموده است که در قضا هر سال کان بر این
 اما در بقا متفاوت قضا بمنزله مرگست و در مرگ لابد همه برابرند و بقا بمنزله نزول است فخر
 از موت در قرب حضرت اهل قرب در قرب متفاوت اند آنچه یاد آمد نوشته شد و ملال هم
 آورد و الله همیشه و برادران خواهرزاده فخر الدین قباچ الدین را سلام دعا برسانند
 و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم ای برادر سنت الهی جاری برین است
 که این آیه متضمن آنست که هو الذی نیزل البیت من بعد ما قتلوا و کوشا حوال
 علیه السلام هم برین سنت بوده است اولش ز تو را انداختند پس دریا افکندند پس در
 دست دشمن انداختند پس قتل قطعی در دست او را ندید پس در عرب افکندند پس
 سال در شبانی انداختند پس در پادیه خو خور افکندند شب تاریک بود و ابر سیاه
 برخواست و برق در غمخیزین گرفت و کوفته اند رسیدن گرفت و گرگان در
 رسیدند و سمرافرو گرفته وزن راوردن گرفت همه اسباب هلاکی موجود شد
 آنگاه موسی صلوات الله علیه در طلب آتش قدم زد گفت انی آنست ناراناگاه
 علی الفتوح ندا از مقصود و مطلوب در رسید یا موسی ای انا الله برین منوال چرا
 آن برادر را نظر بر عدم اهل بیت خود بر نداشتی تنگی خود افتاد از خود کار خود
 نماید شد دل بر هلاکی خود نهاد اگر وقت فتوح در رسد در کار کشاده گردد و عجب بود
 مبارکباد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دوازدهم احادیث آن
 برادر جمیل مطالعه کرده شده هر حدیثی شوری و فتوحی دیگر داشت تا این سوره و غوغا بدید
 آمد انشاء الله تعالی نعم این کار جمال این بریت بود و بریت من که می زهد و تقوی

من کدای خاتمه: ساقیا باده بده آتش نرن بپیمانه را حدیث اجزای که شرح
 مشارق نوشته بود آن مقصد که مباحث سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود
 معانی بسیار دارد از هر نوع و جنبه و حالی در آن مشغولی کننده است بنده از
 سورا کار با معلوم افتاد است علم را در گوشه هند عاقبت بنجر باد بسم الله الرحمن
 الرحیم مکتوب سیم و هم برادر عزیز امام مولانا منظر سلام و دعا از کاتب
 حروف شرف نیری مطالعه کند غرض آنکه پیش ازین مکتوب فرستاده شد و درین
 تاکید بسیار کرد مع ذلک تاکید دیگر کرده میشود از تاکید بسیار دارد در حق حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در قصه زید و زینب حتی تعالی اخبار کرده است
 و تحفه الناس فی الدار حق ان نشتا و هارون پیغمبر علیه السلام با جهالت نبوت گفته
 است فاما شمس العباد و مریم مادر عیسی پیغمبر در زادن فرزندی شوی گفته
 است یا یحیی مستقر قبل نهادی کنتم نسیا منسیا و السلام لاحول و لا قوة الا بالله
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم و هم مکتوب آن برادر سید مطالعه کرده شد غوغاه
 شور هر چه باشد جزو بردن دروغ تازدن راه نیست تا غریزی گفته است انا الحق
 گفتن تصور از ناگنجانی بود هر آینه حمله چون وسیع بود در دهم به بگریه اگر سنگ بود
 بگریه بیرون افتد این نکته درین باب اصلی قویست خاطر جمع دارد حقیقی مبارک
 گرداند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم و هم برادر عزیز مولانا منظر
 سلام و دعا از کاتب حروف شرف نیری مطالعه کند مولانا حمید الدین ناگوی
 راست رحمة الله علیه بجه و استه رباعی گفتگوی بحالت کشف است بهر که گوید از و خفا
 حاصل اندر زمان شتراق و شب در روح جز خلا نیو ده چون سالک ازین آیه که کل
 علیها فان یبقی وجه ربک و الجلال الاکرام کشف شده دمه لا شریک له بر سر جلوه
 کرد جز ناگو و دیگر چه آید انا چون غمزه غیرت و ارسا است نصب کرده آدمی گوید بر صبح

بالتوحید فقط اولی من اجبار غیره چنانکه لب بر نه بند و میست زمستی گر گوید ز عشق
 در شریعت دار باشد به حدیث ای برادر آنچه اهل ذکر گفته اند درین باب این است
 که آن دل فاخر که بنده نفس هوا انا فذکره علی الحقیقه انا و بانی الاذکار که شامل جمیع کلام
 العالم حتی صوت الحیوانات صدرا الشکاک الکلمه اعنی انا فادام الذکر که سیم من
 بالطنه لا اله الا الله و هو ادانت ادا اسم کان نبود بعد سیم من الھد فاذ اسمع لنواد
 بقدر علی دفعه نوالذکر الحقیقی و اما آنچه می شنود از حق تعالی سالک را بطریق اولی و
 بلکه لطف جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا به بنید اگر می شنود از ایشان
 همان ذکر که خود می گوید پس آن ذکر صدرا بود در ذکر او را و این کشف
 خیال بود نه حقیقی و اگر می شنود از ایشان ذکر که مخصوص است بهر چیز
 پس آن کشف صحیح بود و حقیقی بود درین دو اصل تامل کن این قسم که
 بنیشت بود جمله عل و خوار شد انشاء الله تعالی حدیث ای برادر آنچه از غنیان
 و صدقات ترا می خوانند قبح خوش خوش سنے خور و بدستی مکن بشوق
 که چه می گوید به باغی بر بند زمان که عاشقانش در عشق نمی خردند گفتار
 ویدی که بیکر عشق زری + علاج بگفت و رفت برادر + هر که آن آفتاب اینجا
 بنافست + اینجا آنجا و عده بود اینجا بنافست + آنچه می خوری خوش باد از خوش
 تر یاد او مبارکباد اهر روز نشسته تر یاد او میریت هست در یاری محبت نه کنایه
 لاجرم یکسان شکی شد صد هزار اینجا کار بر قدر هست است هر چند که هست بلند تر
 نشسته تر هر که صاحب هست آمد و شد بهر خوش شد از بندگی و روشد هست هر که از
 هست درین راه آبرست + اگر گدائی میکند شاه آمده + حدیث بار وقت باید کشید
 ر و عده را چاره نیست و در فقر و طاعت پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک حقین
 نشسته تر است نیست تا کردی نقطه در دایره پس از کی تو ان خواندن نرغری پس

بیت دیگر سر و گرد ز ما تا خورده نه نرسد بر در سر پرده ای برادر این همه
 پاسا لک میرود برای برداشتن غیر میرود از میان تار و زبر و نخته تر گردد بهر ملاک
 و هر خاطر جمع دارد ریاضی در محبت تا که غیر سے مانند نیو درون کعبه میرانند
 چون نماز در دل از اغیار نام نه برده از محبیب بر خیزد تمام نه اینجا تر رسد که منظر
 یاقوتی غیر کما غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مرا کاشفات را نهایت
 نیست چون از عالم بی نهایت است در تحریر چون کعبه در عبارت چون آیه
 چنانکه گفت ریاضی شرح دادن حال عاشق چادان نه از عبارت برتر است
 و از بیان گز زبان گردد و گیتی سالما نه هم نیار و داد شرح این حالها نه حدیث
 ای برادر هر چند از دریایی بی نهایت خوردن و فرو بردن دلب پاک کردن و شوی
 و شوار تر است گوهار عدم شود بجا آرمی که باشد ولیکن چون بدو رشده دریا قطره
 بود از نیجاست که گفته است امام سید رحمة الله علیه زیبا رونی خیر چون مست شد
 نشسته تر شد هر چند خورد و تواند از نیست که گفته بیت مست مست مرا شراب دهم
 خرقه و سجده ام باب و هدیه بیت و دیگر که محبت ذره پیدا شود + کوه از نیروی
 او دور یا شود نه حدیث چون کسی یا بلا نگو گفت بلا عیش گشت بدین جهت میتوان
 کرد ریاضه بر دوازدها بجنبه از نیجاست که گفت بیت هر یار از که جان نماید از
 از یک در نر شاید از و حدیث برادر راه توحید که دین مردانست در یار
 محیط است آنجا علم و عقل غرق نشین از کجا و گفتن از کجا هر دو هر که درین زیبا
 افتاد در عالم حیرت افتاده است که گفت فرد قطره کو غرقه دریا بود + هر دو کوش
 بر خدا سودا بود + غریزی دیگر خوش گفته است قطعه شری در غم که کردم جالی که بودیم
 پس از خود چون خود ختم به ملک افتادیم نه سار در عالم ناسوت ختم عقل بود و نکته چو
 در لاهوت چو ختم جویم ناچار دیدم + محیط یافتیم که در کوی قطره است نفس کل + شد مده

حضرت کاجا همه شاهان که دیدیم به شکی کرد نور قدس من اندر دیر که باطن + نظر در هر چه می کردیم
همه عالم خدا دیدم نه من بے او نه ادب من خود او را من و چون گویم + که دیدیم
یکه گویان دو گفتن نار و دیدیم به انا الحق گفتیم آنجا من طفیلی شدیم همه گویم بیونی
با آن همه خود را طفیلی مصطفی دیدیم به کجا با من چه دین داری خوشم یاد دین تو حیدر
همه دین بر صواب آمد و گردنهای خدا دیدیم به حدیث ای برادر هر چند از فیض
رحمتی و سعادت کل شئی صلب در حق خویش بیشتر بینی بخور دنیا ز خواری اضعاف
و مضاعف پیش کنی در همه از آنجا بینی نه از کار خویش بهیست هر پایه که داری
ای تو در پیش به آن بدین حق شمر نه از خویش به تا سلامت بگذری در خم خوری
غریزی دیگر گوید بهیست عزت خود را شنایدی به شکای سالک به در کون و مکان
باز از خوار نباید دید به دیگر نیز گفته است به یاسعی هر کس که ذلیل گرد خود را + اند
نظرش بهم خویش است + عاشق بر سر غم مشوق به درد دینی و آخرت ذلیل
است + حدیث یک شهر طاین کار قناعت است سر کار قناعت بنود او را در
بازار باید رفت و او را باین حدیث چه کار قناعت ملکی است که از و ملکی بیشتر نه
چنانکه گفته اند به یاسعی هیچ کس را در جهان بجز در به از قناعت نیست ملکی
بیشتر به هر که در راه قناعت مرد شد به ملک دنیا بر دل او سر دشت + حدیث
رعایت حقوق بر قدر و امکان شرط است تا بسلاست بگذری تا در طویر عقل
است راست رفتن است و راست گفتن است و در راست رفتن بی شبهه
فرید بود نه نقصان نه هر که راه راست میرود بمنزل میرسد از آنجا است که گفت قناعت
هر که در راه محمد ره نیافت تا به ابد گردی ازین در که نیافت + دولت آنجا جو دین
آنجا طلب مرجع اهل یقین آنجا طلب آب را در آنچه از بعضی منقول است از مسکون علیهم
خیر و افتاده است ایشان ازین منفور را زانما پسندیده روشن بیان این یافته نیست

علی است یعنی کتمان اسیر لغتی کتمان سرانجام و مال باطل کشفه قل ان کنتم تحبون الله فاصبروا
یجسم کلام و در این حروف است در معنی غریبی می گوید مقنونی او دلیل نویسنده
راه مخفی به از زبان تو پس پیاده مگوی + هر چه او گفت گفت مطلق دان + هر چه
او کرد کرده حق دان به خاک او باش بادشاهی کن به آن او باش هر چه خواهی کن
هر که چون خاک نیست برود او + گرفتار شده است کبر بر او + از اینجا معلوم میشود که بعضی
تا اهل فضل و بگمان فاسد بود و چهل خود در راه مخفی نمیرد و ملازم ازین حدیث
بگوی نصیب ایشان نه راست رفتن بی بهر حال است که گفت مقنونی کبر
هرگز که تواند رفت راست + سبب عصا کش کور را رفتن خطاست به راه دور
پیر زلفت او سپهر + راه دور ای پیاده در راه بر به در مکتوب آن برادر احوال
سپید بود چون این قصه دراز است که بپایان رسد چیت شب رفت حدیث
با بپایان تر سیر + شب را چه کند حدیث با بود راز + بدین مقدار که نبشته شده است
انشاء الله تعالی غرض حاصل خواهد شد خیا نگفته است هر جا که کس است یکجمله
پس است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شامه و هم برادر اعز ابام
منظر سلام و عاز فقیر حیرت منیری مطالعه کند و مقرر آن بر او گردد و خاطر بخواب
آن برادر شعلق بود نباید که در کار آن برادر خلافتد مانی و صارتی در میان آید
چون مکتوب آن برادر به کفیت و منشج رسید مطالعه افتاد بعد از حدیثه بخیر بود و همه
موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که در باب شنید و دید و نبشته بود همه مقدمات
و معانی برین طریق روندگان و سالکان بود بعد از علی ذلک امید است که کارهای
آن برادر درین راه راست رود و زبرد زبرد گردد و در راه این راه را ان شاء الله تعالی
بود که از کشف ذکر امانت خوانده اند زنا و تهمیت و زنا و تهمیت خود نیز با انوار البصر ماطفی
از انوش نه کند و راه دیگر ذکر بران برادر کشاوه اند از انوش عجب عجب غرائب عالم ملکوت بود

خواهد آمد که آسمان زمین ما را آن نتوان کشید مگر دل هر آینه مستم و هم خوش رستم کشید
قوی دل باشد همه را فردا و اهل فردا نوعه زند کار طالب حق نیست در آن هیچ باکی
نه کند اگر چه غالب آید که متلونی بود و ملاک نبود و آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد
سفلی و ملکی یعنی گذشتن است از سفلی و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود و علوی
و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک و ملکوت و آنچه آفتاب و ماه تاب را تمام دیده
آن دل است که منور شده است و دو گانه شکسته بگذارد و از ظلمات به شریعت می گذرد
انشاء الله تعالی کلی بگذرد و در محو دل افتد گردش تمام شود و روشن میشد آید و آنکه
عسل می کند قوی کاری داند و فوائد آن مشاهد شده است و در ذکر گفتن نبوی تمجید
تقصیر نموده اگر از ذکر شغل بگذرد حاصل گردد و دولتی داند و غنیمی بشود و ذکر را اصل کارگر سنگی
است هر چند شکم خالی تر و دوقی فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه می تواند ذکر و تقصیر
نه کند و از صفیقت شدن غالب تر رسد که صفت نباشد از آن برادرین کار آید ای برادر
نوازد که سنگی در تحریر و تقریر بنیاد این کار بسیار سنگی دست نه به پیمانه خواهد کرد آنگاه
نمیشد بود این زمان مطالعه تهرج آداب اهل برین طاقت ندارد برادر همین پیش آمده
است نزد یک است که ملاک شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر است انشاء الله
تعالی بعد از این مطالعه دیگر خواهد شد و مهموم دیگر خواهد شد بخیر و دیگر عمر خواهد بر سریده است
انشاء الله تعالی بر سر و آنکه نمیشد بود خواهی خضر را دیده است که گوئی بالا است
دو گانه گذارده است و شکسته بگذارد که آن بشارت است که این کار مر آن برادر را
راست گردد و انشاء الله تعالی و آنچه از خوف شر شیطان و کفر نفس نمیشد بود اما این
زمان آن برادر برین عالم و در دنیا کار آید باشد و فضل شیطان و دیگر نفس اشاعت انشاء
الله تعالی تشویش نخواهد باین هم معذورترین خواندن عبادت کند و آنکه نمیشد بود و راجح
پندارم که در عالم محسوس نیست برادر آن ملکوتی است از او ملک نمیشد و مثل کجا با تشویر

نہشتہ شدہ است خندان تیرخ نکرده شدہ است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب
 ہفتہ ہفتم امام مظفر باندہ اللہ لا مانع لما اعطیت ایماست چون نیستی تو شدہ تحقق ہوا
 نیز وہمہ لغوہ انما الحق ہذا اینجا است نہایت طریقت ہذا نیست خلاصہ حقیقت ہا احادیث
 آن برادر چاہے مطالعہ اقامہ قاضی را ہم ہم حاضر بود او نیز مطالعہ کرد ای برادر ہوشیار
 دبیدار باش اگر دین تماشا ہا و نمایشا کسی را توقت افتد افریت من اتخذ اللہ ہوا
 اور پیش آید و در آخر لا در بندہ رہان الا مقید گرد و در بان اللہ کیست آنرا
 کہ ابابلیس گویند از دیشوہ می گوید بہت معشوق مرا گفت نشین بردین ہذا مگر درون
 ہر کہ نادر دین ہا ای برادر لہ قطع عقبات در تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را رام فر
 است و ایشان را گمان آنکہ مہجور راہ یافتہ نیست کہ گفت رہا می آنکہ دلم
 رخت بمنزل گاوی ہا گانجا ہر دہدہ دلیل آن را ہی ہا چون من و ہنرا عاشق اند
 ہا ہی ہا میگشتہ شد نہ بر نیامد آہ ہا اما را باب ہمت و اصحاب معرفت این
 تخمہ را در کتب مائران البصر و ما طنی درست کردہ اند ملک ملکوت ایشان را
 کے سیر تو اند کرد بمنزل ہم ہا عالم قدس کے قدم گاہ جبرئیل بود سبحان اللہ
 نہی ہمت یکے در کار آن سر مہر آن نظر کن و بشنو کہ در زاد الارواح آدم
 است قال و سب ابن مہرہ یعنی اللہ عنہ قرات فی بعض الکتاب ان ابابلیس فی
 موسی علیہ السلام عند الطور فقال موسی لا ابلیس بین ما فعلت اذ لم یسجد لا دقل
 ابلیس ما ارادت ان ارجع عن دعوی الحجۃ فاکون فسلک الی ادعیت مجتہ فی
 ارا ان اسجد لسواہ فاحضرت العقوبۃ علی کذبی دانست ادعیت مجتہ فقال لا الذل علی
 اجل فان استغفر مکانہ فسوف ترانی فنفرت و لو عصمت عنیک الایۃ اہل نصبت
 و ذوق را اینجا کار ہاست و ہر ہست برین نظرست کہ عین القضاۃ رحمۃ اللہ علیہ
 می گوید تو چہ دانی کہ ابابلیس کیست جبرئیل صفتی باید کہ در دیدہ کار او نظر کنی از ہمین

گفته است پیش سرافقت آن ره روز سیده غیر او اگر مردی اولی از آتش تها بیا
 وقتی یکیه از اهل اللب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند که امر بدعی کذاب دل
 را طلب یا ناراستیت یکدور در و فرات بین طریقی یک یک بر خوان اگر حرفی
 نمی آید بر او آنکه گفته اند من سماع الی علی بالآثر آن جای آید که محبوب غیر بدی بود
 اما چون محبوب غیب پذیر بود و نظر بر اثر ایضا بود چنانکه گفت سیت جوان بود
 و دیگر ایوسف و ماحشر و در بنیاد هیچ چیز دیگر در کتاب محبت پیش دانند که در عالم
 محبت جاست چون یوسف پیغمبر علیه السلام را وید نیز برقت تا چنانکه را ندید بر او
 را نیز تیر چون بوفی پیر این یوسف علیه السلام باز آمد و دیده نیز باز آمد از شغی گفت
 است سیت هر که او را یوسف گم کرده نیست نه که چه ایمان آورد آورده نیست

حدیث برادر شرف الدین نوشته بود قال البی علی الد علی سلم خلق الله الخلق
 من ظلمة ثم رشح علیهم من نوره کلهم این حدیث ای برادر خلقت بر مخلوقات از ظلمت
 بود چون رشح علیهم من نوره شد هر یک بر قدر قابلیت خود نور را اقتباس کرد و منور
 شد بر سبیل این معنی تمام مخلوقات نور است نور جمال الله اند و بر انوری که مخلوقات
 را هست مستعار نور جمال نور الله است الله نور السموات و الارض ایضا جلوه کرد
 که نور السموات و الارض را است گفته قطعه ماه رویان جهان از حسن مایه دیده اند
 فرو زده دیده اند از حسن و از احسان مایه عاقبت این ماه رویان کاه و است
 میشود حال در دال این بود و حضرت ساطع المایه روز شد ای خاکیان
 ز دیده بار و کشیده خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان مایه حدیث سلطانی
 دیگر است و سلطانی دیگر که چنین است همه منافقان در ظاهر مسلمان بودند و
 چون سلطانی نه استند یا کافران بر آید اند نیست که گفت شعیب سائکا
 اسلام گمراسان بدی و هر کسی چون شعیب و او هم شری و تانه گوی تو مسلمان

از درون + که توانم شد مسلمان از تیردن به حدیث روزی ابلیس از خواجه منصور
طالع سوال کرد که یا منصور ابلیس کی بارانانگشت مرد و دوشه و منه و هزار بار سر زدن
می گوید و مقرب می گردد و فرق چیست میان آن انا و این انا خواهی منصور جواب گفت
ابلیس نارا یا بخود افتاد است کرد و منه و نارا یا خدا افتاد است کرد لا یرحم منه و این
انا مقرب گشت و ابلیس از انا مرد و دوشه و منه و نارا یا خدا افتاد است گفت منوی گفت نه
انا اس کی گشت نیست که گفت منصور می انا اس کی او پرست است آن انا گفته است
عقیب به دین انا را به الله و عیب به حدیث سعادت عظیم دان که عاشق خود
را در عشق گم کند هر چه گوید زبان دوست گوید و هر چه نشنود بگوش دست
بشنود و کرده حق شمار و بیت کار که گنی تو در میان نه آن کرده حق
بود یقین دان + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب به پیچیدم برادر از امام منظر
سلام و دعا از کاتب حروف شریف میرزا سلطان کنیزدیر خدایت آن برادر
رسانید مطالع افتاد و برادر خوشن و گفتن هر بردن برده است و درون پرده
اینست که گفت رباعی چون سر از دل طعمه ایال شود + این جمله قیل و قال بیان
شود + هم مفتی شرع را جا خوش گرد و به هم خواجه عقل را زبان لال شود + و دیگر
آن برادر بر تافان و اصول اینکار مطلع گشته است حاجت بخشیدن از اینجانب
گفته اند است اینا گفته است بیت سحر اول از هر چه یار بود به رسانید که یار
یار بود به سحر از کار و بار خویش هر چه عامق باشد بیدار گردان بابی خبری اقبال
از هر چه ایله یا نه کاتب حدیث این گفته است که اسیت ظر و هم السلطان هم سلطنت
الرحیم که بود به سحر از کار و بار خویش هر چه عامق باشد بیدار گردان بابی خبری اقبال
از هر چه ایله یا نه کاتب حدیث این گفته است که اسیت ظر و هم السلطان هم سلطنت
الرحیم که بود به سحر از کار و بار خویش هر چه عامق باشد بیدار گردان بابی خبری اقبال

گمان استماع را تا بقول کافی من استماع و تارة بقول انما من هو او نه نه نه قدم فان
 ليس قدم را سنجي استقولات رجالا تيمر له احد هاهنا عن اخره فخطراتي كما في اية وقد تزين
 بما ياتي من حيلة الحق فظن انه يقول انما الحق وهو عطف لفظ انما ساري حيث راو ذلك
 في ذات عيسى عليه السلام فقالوا هو الا لا وحيث يطابق الاستماع يقال هو هو لا يكون الا بطلان
 التوسع والتجاوز الا ان يعاراة الصوفية في شرايفه فانه لا جلي تخمين موقع الكلام من الانعام
 ليكون بسبيل الاستماع كما يقول الشاعر انما من هو من هو من هو وانا وانا وانا وانا
 عند الشاعر فانه لا ينبغي به انه هو حقيقة بل كانه هو فانه مستغرق لهم به كما يكون مستغرق
 لهم به كما يكون مستغرق لهم بنفسه فيعرف عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز والتوسع
 فواحد شائي است عليه الرحمة بقوى وصفه اوزير علم نير وحيث به هر چه وحيث به
 آبر آن اوحيث به آنچه نيز وحيث به اهل رهيت به عايت به هم تست الدريست به اين
 جمله از تقرير امام غزالي رحمه الله عليه مشتبه شده است نقل از شرح اسماء المحسن انما من
 رحمة الله هي كقوله الحق هو في مقابل الباطل والاشياء شبيه باضدادها وكل ما عكسها فان
 باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجهه واما باطل من وجهه فالمستعبد به هو كذا
 مطلقا والواجب ان هو الحق مطلقا والممكن ان هو حق من وجهه باطل من وجهه فهو حقا
 ذاته لا وجود له فهو باطل من وجهه غير مستفاد الوجود فهو من وجهه الذي يكون مستفاد الوجود
 موجود فهو من وجهه الحق واما حق من وجهه نفسه باطل هو كذا لا واما باطل من حيث ذاته لا حق
 الوجود من وجهه غير مستفاد الوجود فهو باطل من وجهه غير مستفاد الوجود هو الحق حقيقة
 الذي منه كل حق منه خطا العبد من غير الاله ان يرى نفسه ملاك لا كغيره الحق في العبد
 والكان حقا فليس حقا بنفسه بل هو حق بالذات فانه موجود به ولا بذاته بل هو بذاته باطل
 لولا الجاد الحق لم چون آن برادر ادين نوع پيش آمدست من معرفت ابطال سانه بايد که
 گفت و شنيد بر قانون اصول بود و از قانون اصول تجاوز کند تا علم و عقل چاهتست نباير

آن این نوشته شده است سلامه کند السلام الله الرحمن الرحیم که در پیشم برادر عزیزم
 مظهر بن نفس که در مظهر باد بالبنی و الله الامجد و سلام و دعا از کاتب حروف نیری سلامه
 کند و مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادرش تبار اهادیت بعد از فتنه مولانا
 تقی الدین رسیده بود سلامه افتاد و کیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون با
 و حدوث دعوی قدس طهارت که معرفت غرت او را بشاید در عالم بافتنخ او
 است پس یقین باید دانستن که پاک از لوث و حدوث یاد قدم است یاد
 عدم از اینجا همان می آید که آن عارف گفته است عدل و وجود که محدث را چون
 بقدریم راست نیست عدم شده به غریزی دیگر میگوید قطعه چون قدس احد
 لا نیل است پس دم زدنی که اجمالی است به دعوی کمال مبرشر را به در عافیه
 او محالست به بالوث حدوث دعوی قدس به هر کس که گذارد و محالست پس
 هر آینه بشیر را بر قدر استعداد خود و قابلیت خود پیش نتواند بود استعدا و ذرات
 قسمت ازنی است بسی و کوشش نبده را آن مقدار ظاهر شود که قسمت شد
 است همین بیش نیست اما چه چاره ای برادر و عامر بررگان ایست اللهم لا
 مانع لما اعطیت اگر شکرده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل و علانده
 را مرتبه و علی در دنیا و دینی نهاده بود باز نتواند کرد اعتقاد برین حکم کن و
 پاک مدار اگر گوین بر در تو آید آدوده خود چه باشد و قصه مادر از است جمله
 پیدا شد از آنچه نویسم در کار خود باید که صادق باشد در سعی کوشش بکار شریع
 هر وجه نماید برین آیه تامل کند قال الله تعالی قل ان کتم تجنون الله
 فاقبوا فی بحیر الله فیکرم الله من غریزی گوید شوقی خیاست انیکه فی شریع
 و طریقت نه کشانیدت جمعی راه حقیقت به طریقت به مستشر لیت نیست
 حاصل به حقیقت به طریقت به شست حاصل به یک دیگر تعلق هر سه

راست می رود و این طریق پسندیده و مقبول همه است از باب معرفت و اصحاب
بصیرت همه این گفته اند که بهر مقامی که برسی و بهر مرتبه که در آئی باید که مقلد شرع باشی
و دیگر آنکه مسح و مکتوب نوشته بود و در ساله نیز فرستاده که در خلوت نوشته ام حاسه آن
در کعبه اندیشیار باید بود و در این نیز پیشیار باید کرد که این قسم ازین زمان مشهور شده است
چنانکه میشود و عاقبت نجاتت بخیر باد و انچه در انما و البدر علم بالهواب بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب است و دوم مثنوی سن پاک باز عشق تخم غرض نیکارم و پشت و پنجه
نقرم پشت طبع نزارم و نه بند خلق باشم نه از کسی هر اسم و مرغ کشاده با لم ترس
قفس ندارم و مکتوب آن برادر متواتر میرسد و مطالعه کرده میشود و نیک موافق خاطر
و مقبول دل می آید فرید باد و بلند همتی آن برادر تقریر این احوال به تقریر اقوال خود
معلوم شده و از آنکه یاد و تحریر به طلب الزیاده بنشسته می آید از برادر من فی الجمله
اگر هر دو عالم را بر در گو آرم و گو نید تر است هر نفس که خواهی بکن و پیشیار باش
تا در انچه فوق و پناه و آخرت است محبوب نه گردد و قطع طریق نشود همان گوید که عارفان
گفته اند بیت دنیا است بلا خانه و عقبی هوس آباد و ما حاصل این هر دو بگوید
نستایم نه و از نیاست که سلطان یا نیرید ببطامی که سلطان عارفان در عهد خود
بود قدس سره فرموده است لواء عطا که روحانیه عیسایی و بخوی سوسی و فله از این
صلوة الله علیه فاطمیه مادر آن ذلک فان فی خزان غنیه ما و رای ذلک کثیرا کثیرا
هر آینه چون مطلوب نامتناهی بود طلب نامتناهی بود پس رونده را که بقدم
نامتناهی می رود در هر زمانی فرید قوت بیاید خواست تا از مرتبه که در آنست
برتر آید که بمرتبه فوق آنست اندر آید غزیری اینجا گفته است که فرمان فل
رب زدنی علی حضرت رسالت پناه و صلوات الله علیه و سلم اشارت برین است
اینجا عقل خواهد که در آید و راه زهر گوید محدث را بر زده قدیم اعلی بر آمدن ممکن و بهر

واجب الوجود و آیدن راه نیست الخذر الخذر یا ایها الماء والخدر آخر نشینة بیت در
جام نیاید ای سیر بحر + ره عشوه مخمر که پیشیا است : اما عشق در گوش جان می
لافتلوا من رحمة القدر همین اهدار عشق در وجود اوست ترا عشق فاسا بقه لک
و آتش سوزان سلوک در دل نهادن امرست ترا به طلب اینجا گفته است قطعه

بر خیز و لا به عشق صادق	در راه طلب یکی قدم زن
بر بام فلک بر آسخت	بر سرده نیتی عسلم زن
و انگاه برون حضرت او	باکند ز حدوت بر قدم زن

و این خطرات سیان عقل و عشق از است و بطور عقل تقسیم مستعمل و ناممکن است
و بطور عشق این تقسیم نیست بلکه همه ممکن است اینجا که عشق را یک رنگ سیگرنی نیست
اور و قبول منع و عطا جفا و قفای همه می است این دقیقه نگاه دار و حدیث بر آس
فقر الدین مکتوب فرستاده شده است و طایفه بالیده از شرحش برسانند و بعضی یاران که ایشان
را مکتوب نرسیده بود دل نماندگی می کردند ایشان را نیز گذشته شده است برسانند بایان
اسلام و دو عا برسانند زان پیری علیه که است و نظر فقیر بر گرفته دست نیرمی از بر
همه نوشتن نمیتواند عاقبت آن برادر بخیر باد و السلام فیسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
است موسوم برادر خرا امام سولانا مظهر بر نفس کافر منصور باد اسلام و دعا بر کجاست
حرون مطالبه کند و در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدم و زقر بنشین رود
بهر تنه از مراتب سالکان بر آید انشاء الله تعالی کار و زقر مستقیم گردد و چون کار و زقر
مستقیم گشت پیشانی و شرابی مست گشت بی تحت دبی کلاه کجیست و کعبه گشت است
گفت بیت بر ساقی و ز شرابستم + ز تحت و کلاه کجیست + فایده از منار
اساتین فان قبل هل یوصف الله تعالی بالعشق ام لا و این توصیف العبد
عشق الحق ام لا قلنا اذا فرنا العشق بانه مجاوره احد بالوجه فسا الحق

<p>الایست محاوره ای فلا یوسنت بالعشق و لو جمع محاب الخاق کالمشقیص و احد لم یبلغ ذلک اتحقاق قدر محب الحق فلا یقال ان عبدا و احدا جاوزا الحد فی محبة لمراد لا یوصف الحق بانه بعشق مبهما المعنی و هذا قول المشایخ ذلک ان ذلک العشق بانه محاوره حد العبد فی محبة الله فمحقق و لکن کما لو فسرناه بانه مجاوز حد العبد فی محبة الله فمحقق ایضا و یوصف الله تعالی بالعشق مبهما المعنی یوصف العبد به بما ذکرنا حاصل ازین نظر این می آید که تجاوز از جانب بنده است که چون خداوند و بنده را دوست داشته بنده از مقام بندگی تجاوز کرده مقام محب رسیده و خداوند بنده بنده را دوست داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرده مقام محب رسیده و بنده را دوست داشته معنی حاصل است تا غرضی بچشم و بچشم را دوست داشته نام کرده است فایده نزدیکی متفقان تمامست هر دو نقطه اشارت عشق است و تشریح اسماء المحسنی مولانا حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه این آیه در کتاب کتب منزل آورده لایزال العبد یزکری حق عشقی و عشقه عاقبت و خاتمته بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و چهارم نام منظر بیدار مطالعه دعا این ابیات خواجه عطار رحمه الله نقل کند</p>	<p>ایست سالک است طلب ریحان راه گفت ای عکس خود شید جلال هر چه در تو حید مطلق آمده است چون بر دلی تو غفل و معرفت نیست بالائی تو محفل و دیگر</p>
<p>پیش روح آمد بیده دل روح خواه بر توی از آفتاب لایزال آنهمه در تو محقق آمده است فی تو در شرح آئی و فی در صفت نیست بیرون فی و عشق و دیگر</p>	<p>اول شانی که در موزد اشاره این بهیا بر قانون فهم کند تا بداند که بیرون نیست هر چه بیست بیرون خود طلبی و اگر برین شاهنخواهی از قرآن بشنود فی انفسکم فلا تهرولن و ازین بیت نیز فهم کن فرد آدم اول سوی هر روزه شنافت</p>

تا بخور و راه نیافت و او نیافت و اما گفت نیز همین است بیت آنچه تو کم کرده کز
 کرده بیست اندرتو تو خود را برده بیکن اقرب الیه بن جبل الوردی و یارین
 معنی است آنکس را که اهل انیمنی است اهل صورت را دین ره گذر نیست
 که گفت بیت این همه عیلم حقیق است بی علم رفتن بر حق دیگر است و دیگر
 آنچه را بشود هزار عالم نه گفت و گفت فی من روحی مگر آدم را تا ازان سرسبزه و ملائکه
 آمد و شایسته خلافت گشت و گزید آب و خاک را این مرتبه از کجا ازینجا گفت
 شنوئی خاک را چون کار با پاک افتاد و پیش آدم عرش در خاک افتاد و آسمان
 و عرش غصه صیت پوست و خاک بحق جلا را مغزی ناکوست و از خجالت بشتن و
 شد که راه بچای است چنانکه گفت شنوئی چرخ می خواهد که این سرسبزه بود
 او سرگردانی این سرسبزه بود و کج خود در قعر جانش بستر کرد و تا کسی آنجا
 نیار و دوست کرد و عزیز غدر خواسته است بیت ای دریا هر چه می بچ بود دیده
 کور و ناچار بچ بود و عاقبت و خاست بخیر باد و خاییده از تفسیر طائف لقال العابد
 بیاه غیر و لغارت یونثر با بخت غیره و غیره من لا یطالب من الحق نفسه شیئا لانی
 الدنیا من المال و السجاء و لا فی النجته من لا فضل الا منه الفی اذره من لا قبالی و
 الاحوال و الوصال که او صفت الفقیه بکون سبقتو کل ارب فایده الحیة توجب تقدیم
 هر اجدیک علی محبوب نفسک من لم یوتر محبوب رب علی محبوب نفسه السمع من محبة
 رب و من غلام من محبة السد وقع فی الشیق الاخرة فایده ای برادر حق حضرت اوست
 آنچه خبر اوست باطل بود و باطل حق را کی قابل بود و حاصل انما مرانیت وجود حق
 است و عدم باطل امکان که در میان وجود عدم است از وجهی که بعدم دارد باطل
 و از وجهی که بوجود دارد حق است تو اگر میتوانی آتش مغرب برادر و دان و الوهین را
 بسوز تا از درود و تنی بازرسی فایده ای برادر شمس از برادر تا کید محبت را نبود

ایضا بیک از احوال حاجت اهل

یعنی چون محبت میان من و دوست من بود در عالم دود با یکدیگر قسم دوم عجب محبت نام
 یعنی محبت اولم نری و در هر محبت عشاق غرت نام نری راست علم یعنی راست آنچه
 محبت از شراب محبت نیست می کنند و علم یعنی را در دوست می کنند پس هستی خود پیش
 هستی می کنند تا از عبارت می کنند و خود را شمار می کنند می گوید الحق سر این
 معنی است قیام در ای برادر ملک وصال فراتر عاشق نیست زیرا که مشوق را بگویند
 لازم می آید است بی از این میسر نشود و نزال و تنگی لازم بود وجود عاشق بی از این
 محبت میسر نشود و در هر محبت در او و صاف می بکشد و خود و دوست را در عالم
 از صاف می بکشد و در او و صاف می بکشد و خود و دوست را در عالم
 از عالم خرد و جلال نیست که عاشق دل شکسته بگوید خیال و در هر محبت عاشق
 هست جلال و قاطعه ای بر او و وصل کاری غنیمت است و موجود است مانند این
 غیرت مشوق او را در هر محبت غیب نشان می آرد با تغییر و مشوق عقل می گویند
 شرفی که مردان معنی راست عاشقان از خودشان نشان می خواهند عشق میگویند
 که بود و هر یک یک غیرت از قاطعه غیرت آن مران را در جوت خود میدارد و
 همان آبرو و جمل غنیمت دنیا و آخرت برخواست حاصل شود مگر نعمت و وصل که
 برخواست حاصل شود و پس زیرا که عشق خود کام است هر گاه طلب او از شیر
 غیرتش می کند مگر در خود مراد بر هر وقت شکسته افتد و از راه مرست گوید با نادان
 یعنی را عقل بر تباد بر باغی در صلبه فنا و در عاشق نه از با محنت بیشتر در
 بسیار با یکدیگر دوید و اندر شب تار تا که سیر وقت دی اندر دینار قاطعه
 ای بر او و وصل نه برخواست عاشق میسر شدی و نه برخواست و
 دنیا شود اگر برخواست عاشق میسر شدی جواب اندرانی نیامدی اگر برخواست
 دنیا شدی را در کبر بانی در میان نبود می حاصل مراد عشق باید که از وجود

مکتوبات
 جوابی شیخ
 شریف الدین
 رازی

مشتوق حاصل شود چه جای درخواست و یا چه مای برخواست قائله بر زمان از عالم
 محبوب این خطاب بسج جان هر یک از عشاق می رسد یا ایها المسافرانی المشرق یا
 ایها المبادرانی المغرب یا ایها الناظرانی العللی یا ایها السارعی الی الشرعی این طلبها
 اما ذقائمه ای برادر چون معرفت تو ترا بدو میرساند قدر تو در عالم که داند قطره
 ای روی تو مایه انانی + در هر دو جهان یکس نمائی + در عالم هست جمع گشته + به
 هیچ شک همه معانی تو در عین مکانیت چو بگویم + چو عین تو هست لا مکانی + محبوب قدیم
 تو دیری + در عالم خویشین عیانی + تو خسر عالم نشینی + تو راحت عالم خبانی
 یک رخ بگویم ای ناکور + از عالم تو کز بمانی + بی شبهه نظیر دیار شملی + بگذر حدیث خود
 توانی + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نیست و تحسین امام منظر مطالو کند مشهور

از جهان عقل بر خیزد یقین	ظلم محمل و خوب است و کفر دین
دوره عشقش کند دست تری	کز جهان عقل را بر هم می

از رموز و اشارت این بهیادریا بر فرق میان طویر عشق و طویر عقل تا بر اند که در طویر عقل
 کاری دیگر است و طویر عشق کاری دیگر عشق جنون الهی آنچه بر عاقل بود بر محبوب
 این مقرر است نیست که گفت ریاعی این دولت بهیادی مهر دل خوش نزن خوشگمان
 منزل ندهند + در عالم عشق هر آنچه بیدلان راست + بای ذره بصدر هزار عاقل ندهند
 و این بیت برین اشاره می کنند بیت صفت عاشقانست اینها آمده فقیه بندهم
 که بشهرت پریشان نماز کردن لا محاله عاشق بیدل و دوتن بیدل مخاطب است
 این بیت است ازین قصه بیرون آمد جمله ابیات و کلمات که هر کسی را در نیایا تمام
 است چنانکه گفت بیت عاشقانرا شرع تکلیف آمده است + بیدلان را عشق و غیر
 آمده است + هر آینه چون عشق جنون الهی بود همین آید از کجا تکلیف از کجا مثل است
 لیس حکم انحراف حجاج ای برادر از مملو مات است که تکلیف دایر است بر طویر عقل وجود

عبداللہ انجا کہ طویر عشق است عقل آنجا کجا این جمله که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است که از حضرت رسالت نبی صلی اللہ علیہ وسلم منقول است ان اللہ لایؤخر العسی ما صدر بشیء انچه از عاشق در وجود آید برود و نگیرد که عاشق بیدل بود و بی اختیار بود و آنچه کند بے اختیار او در وجود آید و بے خواست او صادر شود و نیست که گفت ششوی کار عاشق اضطراری او فتنه و دامن ز فرط و مستدامی او فتنه و لاجرم دیوانه را که خطاست + هر چه می گوید بکستاری رواست + هر چه در دل آید در وجود + عشق فرماید از دیوانه زدود + این جمله که تقریر رفت سوافیق علم است و ہم زبان علم است هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فردعی هم نمی افتد اما از آنجا که این سنی و قیق است و ظاہرش منکر نیست اما اہل ظاہر قبول نہ کنند لیکن بر اہل بصیرت هیچ پوشیده نیست بنایت کشادہ است پس اگر کسی کوران فہم بخند ایشانرا از ان چه چنانکہ گفت میت مورد اگر شکر بخند گوچین پاکو ر خورشید از نہ بند گوچین والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب است و ششم قطعه +

اثر که چنان جمال باشد	گر ناز کند حلال باشد
در عالم خویش عاشقانرا	گر بار و پدر محال باشد
ز وضع جمال خوب و التماس	نقصان نبود کمال باشد

و ہوا السطی برادر عزیز امام مظفر اکرام اللہ مجتہد سلام و دعا از کاتب حروف شریف میبری مطالبہ کند عرض آنکہ مکتوب آن برادر رسیدہ مطالعہ کردہ شد شور و غلا بسیار بود و برادر امام شہی رحمتہ اللہ علیہ را چون پرسیدند و ما صفت ادب است گفت ہم کلم ہم پس ازین بر دو خواہیہ سود کند پس بیاید لیست و زانودہ این حدیث نباید سوختہ برانم صیبت خود باید داشت و دشمنان این قصہ ہمین است اما دنیا را بود و نہ در انجا این حدیث بودہ این دنیا بئر فتنہ اند ما این حدیث با این اندوہ بزرگ فتنہ و امر و در گوشت

با این اندوه و با این حدیث بر خیزند و آخر نشینده که در و چون در و موسی علیه السلام
 در و شوق چون شوق موسی علیه السلام نه و سوز چون سوز موسی علیه السلام نه و دعا
 چون دعا موسی علیه السلام نه و سوال چون سوال موسی علیه السلام نه و جواب چون
 جواب نترنی ازین معنی گفت رباعی چون عاشق خاص را از حضرت + برادر
 جواب نترنی است + ای دوست بدانکه در حق + چونی و چرانی و شبانی است
 چون دولت موسی علیه السلام با جلالت رسالت و شرف نبوت بیست فشد
 ضرورت این توقع دیگر ترا در باقی باید کرد و با ندوه و تمام خود باید ساخت
 برادرانکه گفته است در و ما بدست چه پنداری بر برادره است از پنج گفت رباعی
 در و دین همه بران ره را + محاسنها بخون دل خضایاست به همه مردان دین را
 درین بیست + جگر آتش و دله کباب است + ای برادر چه گوئی محدث را این بود
 که در حضرت اورا باید از نیماست که عقل می گوید بیست در جام نیاید ای بنهر
 در و عشوه جز که بی شمار است + اخذ را لحد را ایها المم و المم را عاشق میگوید
 بیست بکش جامی و دسه از باوه عشق + بزین دستی بگو معشوقه با ما است +
 اگر بیسم و بچونه این سر میداست آنرا که در عالم عشق شیدا است از نیماست که در
 گفته است که این آئینه مقدمه فرامیر عشق است که مفهوم ازین آیه مرسل علم و محورا
 اگر تحایب است اما مفهوم مهران آیه مرسل عشق را دیگر و آن عاشق است ای
 برادر چون خلعت بچیم و بچونه با آدمی فرستادند بر آئینه آدمی خسر عالم گشت
 و باد شاه جهان امکان است نیست که گفت قطعه آنکس بیافت وصل او را
 در هر دو جهان بکام باشد + سلطان بود و نیکویش + در عرفین بنام باشد + و بیست
 و نظیر در تصور اندوه بدشواری این مقدار نوشته شده است بیسم الله الرحمن الرحیم که
 بیست و هتم برادر اغر سولانا امام نطفه سلام دعا از کاتب حروف مطالعہ کنند

غرض آنکه مکتوب آن برادر بزرگوار درین رسانید مطالعه افتاد فریاد بسیار بود ای برادر
در منبر که قدم نهاده مردان و زنان منزل در فریاد انداخته نشینده شعر قدح تحریک نیک
خدا میدی + یاد لیلان تحریک + آنکه خواجہ ابوالعباس رحمۃ اللہ علیہ گفته است
هر که ترا شناخت و مارا از جان خود برآورده همین فریاد است ای برادر محب و فانی بود
که از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بر دوزخیت آید بر تو بنشینان را هم
رحم نیامده است چندان فریاد چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش
محبت جان بسوزد و شیر غازیان با جان کافران آن نه کند که آتش محبت با جان
مجان کند بیت خاکی از مردم بماند یادگار + از وجود عاشقان خاکستری + چون
سنت این حدیث چنین رفته است لابد باید سوخت و خاکستر باید شد به فریاد
نخواهند گذشت جز رضا و تسلیم راه دیگر نیست جز سوختن و خاکستر شدن و انداختن
لا یبقی ولا ذر و الله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و هشتم امام
مشتواین دو حدیث هر دو را که بنور خود منور گردانید آن دل بحق عین گشت خالص
و غیرت او را مسلم شد بی تفرقه خداوند جل و علا در صفاتی بی شبهه صادق است اما اثر
آن محقق منظر طلبه متعددی است که حکمت انیت تا آنجا ظاهر گردد و دل آن برادر
متعذر شده بود ظاهر شد صفت بود حقیقی انیت که در جمیع امور قلیلا و کثیرا
او را پیش آید رجوع کند از حق و اگر نه تعدد و تکثر ثابت شود موسی علیه السلام را فرمان
بود اگر عافیت شود طلبی و یا شک و یا از من طلب اما در صفت عارف آورده
که امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ را گفته اند که عارفان کیانند و صفت عارفان چیست
گفت صم بکم علمی در گفتند نه صفت را کافرون فقال الکافر صم عن سماع الحق بکم علم
قول الحق علمی عن رذیة الحق و العارفون صم بکم علمی عن غیر الحق نماز و روزه فرموده
من است الامام فرموده حق است و بی شبهه فرموده حق مقتدم بود

مسوره چند که در طبقه قدیم شده است ز منرا آنرا نگذاشته و هر چه او اعطا شده است
 از حضرت عزت از برگشت آن دانند و باید که نفس کار و زبان در همه شده است و منرا
 یکایم و از آن نیست که گفت بریت مار سیه و زبان و کرده است آن شیرین پس بر
 خود عاشقان در شور و مهر چون بگذرد این باب را و اگر نه همچنان است که از دنیا دور
 بهشت بود آنکه امام قشیری رحمه الله علیه آورده است در اشارت قرآن آنچه مومنان
 فرود خواهد بود و بهشت چهارم و از اولیا حاصل است منرا همین است حق توبه و
 اول آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کنندگان سانی را اول باید که شریعت و طریقت
 را بداند و تا نائب بوده نه مصرا و توبه می کند حق او این باشد و الله علم که بقدر استعداد
 او را ارشاد کند در شریعت و طریقت ماله و ما علیه بیان کند اما در دنیا اصل نیست
 باشد که توبه و بندگی و شفقت چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق صحابه رضی الله
 عنهم چون امر و نایب او است و در سبب بزرگ است آنچه بود اما انبساط اصل
 و روانست که آن بزرگ گفته است مصرع با خدا و یواز با حق با و شریعت و طریقت
 این همه که نوشته بود و میداند من چه خواهم بنیست باین هم چند سطر نوشته شده است
 این زمان در نظر قصور و فقر افتاده نوشته من نمیتوانم سخن در توبه نوشته شده است
 گوئی که آنرا چشم را خواهد خورد و از دیدن کاغذ و همچنین می گزید و در آن آمدن مؤمنان
 کاغذ نوشته بود و نظر در بزرگ چنان رسیده است اما بجا ره چند گاهی خون خورده است استعداد
 او به یار شده است و من صانع خواهد شد و را نگذاشته در کارها که خود را و از او را در این
 منسوب است از هر طایفه طالبی بود و رسا و سده است عاقبت و خاتمت بخیر با و محبت
 مکتوبات حضرت سلطان سید العارفین محبوب رب العالمین دار است
 الانبیاء و المرسلین حضرت سید محمد بن ابی الدین شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب اول از عزیز چون بروق شود از حد حق غمافش سیدی ابرو نوره بین شاد و خوش
گیر و در و اسب و عسل از مصلحتات تحقیق حقه من بشیاء و در زمین آید و ریاحین اندر من
قلوب بشکفته و بلبل شوق و درساتین ارجح به ثنات یا اسفی علی لویسفت مغراردستان در
ترسم آید و فیروزان شتیاق در کونین مرا از شوق زنده و الهیار افکار و در دنیا عظمت از شوق
پیران بی پر شود و محول عقول در فدا معرفت در کم کند و خواهد که کان انعام از حد
هیبت در ترنیل آید و سغن غرام و در بحار و ماقده و المشرق قدره بریاح دبی بجزی بهم
فی سنج کالجبال در پنج حیرت فردماند و امواج دریا عشق من بیکم و یکم در تلاطم آید
هر کس زبان حال نما کند که رب انزل لنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلیین سابقه عبادت
ان الذین سبقتم بهم منّا احسنی در رسد و ایشان را بر ساهل خودی فی تفقد صدق من
آرد و مجلس است بر یکم رساند و مانده نعیم للذین احسنوا احسنی زیاده و در پیش کشد
کاش حصول از جام قربیای و می و سقم به هم شرب با خود در روشن و ملک امینی دولت سمری
و ادارات هم را بیت نیما و مالک کبر مشا هره گردد و اسلام مکتوب هم عزیز نه سکه طاعت را در
والذین جاهدوا فنیوا و بانقش سیزدهم الله نفسه بکند و خالص کن یاشایان مکنتم هم سبانه کرد و در
پایه ان کما شتر من المؤمنین فیهم المومنان هم انجته او را از دشتی با شکر و بدان سر یابی
بفدا عشق خالص لای الا الله الذین الخالص صلی کنی و شاید که نرمی از امر و انحصار
از حد عظیم بکشاید و از او اسم انوار من شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه شعاعی بر
تواند و از داعی زحمتی بجنب هم در دین تو پیدا آید و انقیاض قل شعاع الدنیا لعل یا ممت
برون نمی و از فاج و الاخره حیر و التي عبود کنی و از سیم قربیای من جل الوریع نبوی

بجناح شوق به پرواز آید و از آفتاب انوار انس در بستان تنم کلی من کل الشرائع منظر ظاهر گردد
 و آئینه سراز لواسع انوار تجلیات همه صفات نور گردد و سر لوح ایل فی النصار کشف
 شود و در وصفه ضمیر نور از امطار مراحم و نزلت انوار سما و سبار کافانها به جبات و ب
 انحصار بهجوا باغ ارم سر سبز گردد و در موز فاجینا به بلده نیما متر انهم شود و استار
 فکشف غمگ غمگ عطا که فیض که ایوم هر پیر از پیشش نور در غدد و در مشاهد که
 او فردانی گاهی و در ریاضی نیازی ان الصبر فی عن العالمین خود و شوی و ا
 سموم بهیست افا سنوا لکر السور و گرداب حیرت سرگردان مانی دگهای از نسیم
 لطیف و لایسوا من روح الله در گلشن تجید چون عنایان از سر شوق تبر تم آتی
 و از غلیات و جد نفی الی لاجد ریج یوسف بر کشتی و جواد بریان ملا مست پیش
 و گویند تا السرا نکافی فضلا لک القدیم چون تا تر و القه علی و جنبه فارتد بصیر ظاهر گردد
 هر چه با هزاران عجز دنیا در خواست کنند که و استغفر لک و نوبنا انکنا فاطمین و ان
 سر صدق و اخلاص بر خوانند لقا شرک الله علینا و تو در تمام مناجات آتی و بر
 حال گوئی رب خدا تبتی من الملک عالمی من تاویل الاحادیث قاطر السموات و الارض
 انت ولی فی الدنیا و الاخرة توفی مسلما و الحقی فی بالصالحین مکتوب چهارم می
 عزیز پیش ازین تفاعل کردن و بحیات دنیا مغرور بودن نه دلیل سعادت بود و مگر خطا
 ارضیم با کیموه الدنیا من الاخرة باکوش بهوش نور سیده و از وعید من کان فی به
 اعمی فتوفی الاخرة اعمی افضل سیلاخونی نزاری و از شدت اقتراب للناس حسابم و هم
 فی غفلة معرضون هیچ اندیشه نمی کنی و نه توینج من کان یرید حرات الدنیا لونه منسا و
 بالذی الاخرة من نصیب هیچ یاد نمی آری و از نسیب فاما من طغی و آثار کیموه الدنیا فاما
 الیکم هی المادی سراج انتباه نمی گیری تا چند در غفلت سرگردان مانی و در غفلت
 بسا مان یاشی روی در صومعه تو بوالی الله در شود و در محراب ایتسوا الی برکم توجه

اگر فیلسافان صدق اذلاص من جوان که آنی در هیئت و جی المذی فطرت السموات و الارض صلیفا
 و ما اناس المشرکین تا نفس سیر و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن ایسات
 از خزان الطاف ان العفو عویریم بر تو مکشوف گردد و یک عنایت چنین بشارت
 رساند که السیر بحیب الخواصین بحیب المنظرین و مدارج صوابی که من فساد و عروج باشد
 منادی اقبال زبان حال شد که کند ان الذین قالوا ربنا العفو استغفار و اذلاص
 علیهم و لا هم یخیرون مکتوب چشم از غریز قلب سلیم تا بر روز فاعل و ایا اولی الالباب
 اطلع عیاد و عقل کامل باید تا دقایق اسرار سیریم آیتانی الآفاق و فی انفسهم را که
 کند و بهین صادق باید باشد و اهر معرفت و ان من شئ الا یسبح بحمده و لا کن لیفتخروا
 تسبیحین قلبی شده نماید و داعی حوال را که و اذلاص عبادی عنی فانی و فی سب
 احیب عویر الالباب اذ ادهان بجان شستنی شود و از دایره تنبیه محبتیم انما خلقناکم عتبه
 و انکم الیها لاترجعون متبذره گردد و از خواص غفلت بهم المال ضوفا تکلمیون بیدار
 شود و کبر و التوکی المکرمین دون العزیز و فی و لا نصیر جنگ در زند و بر سبب غیر و
 الی انک سر سوار شود و دریا مسافت و ما عادت اکبر اناس الی یومئذ مردانه بنو امی در
 اگر که بر مطلوب بجای آید نقد فارغ و اعطایا و اگر جان و مطلب بر آید نقد واقع اجره علی
 مکتوب چشم از غریزین شومس روت از مطالعه سموات سیر بطالع کند و از ارضی قلوب
 بنور الهی مشهور گردد که داشت وقت الاقرین نور و بهار و اعطای غلام جبار پیش لبها بر عقول
 مرقع گردد و در سبب افکندن عظمای که نواظر انعام از شاهده نوازع انوار عالم قیس
 از حیرت چشم باز ماند و خواطر افکار از مکاشفه عجب اسرار عالم ملکوت و در عجب و در بیان او
 بودی طلب سرگردان کند و غلبات شوق در باطن قریب انیس بختی و منادی ان منظر
 فضل علی الناس ندانید و سیرک انما کنتم و چون بنده سمیت مطلع گردد و بهی خود را که کند
 و لا یخلفوا مع الله لعلما آخر و دریا بنی انیس لیس من الاخر سخی فرد و شد تا کوهر توحید را بختی

و اسرار عجزت اور بحر عید عظمت در اندازد و از بسبب هرگاه خواهد که برکت را بدو در کتب
 افتد و بگوید رب انی ظلمت نفسی فاعف عنی تا در کتب اعدا و الطاف حملتا بهم فی البر و غیر
 در رسد او را بسا صل خودی لطف نصیب بر من نشان نشاند و در آرد و در مفاخر خزان
 اسرار عذبه مفاخر الغیب بر و سپارد و در موز اشارات ان الی ربکا المثنی الطلاع غنجد پس
 بدانکه فاجی الی عبده با اونی چه باشد و القدرای من آیات ربی الکیمری چه معنی دارد
 مکتوب هشتم از عزیز چون عساکر جذبات غایت البیرونی الیه من یشاء ربی لایات در
 تازد و طواسع النکس امامه را البیام ریاضت و جاهد و انی السحق جهاده تراض و
 نمل کرد اندر و جابره هوایه را در حیره تقوی بسلاسل مجاهده در کشد و فراغت امینه را
 با خالال الطیغوا المهر و الهیو الرسول مقید سازد و اعمال را اوست و احتیارات
 را بنیاد و سبب و من عمل سوء یجری به من الا بین رسوم و عادات و تقوا اعدا را کان
 بلین طامات را بجای از میان بر دارد و سنادهی حال نربان صدق متقال نربان
 کند که ان الملوک اذا دخلوا ارضه افندوا حبلوا عزمه ایها اوله چون عرصه صفائی
 آملوب از لوث شراب ایدارد من تبع غیر الاسلام دنیا قلن یقبل منه مصفا کرد
 و در لیل از نسلم الطاف من میدی اندر فموا التمد سر سبز موعود و روح شود و صفائی
 و اوراق سر سبز از نقاشی و رسوم لطایف او ملک کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم کرد
 و من کلمات ضامرا از لواء سع انوار و المبرتم نوره مراتب بارق شهود شود و یوم تبدل الایمان
 صفت حال او گردد و در کوششی اشتاق چون بسیار منشور در مودا شود نربان صدق گوید
 که در جمیع الجبال تجسها جابره و هی تهر السحاب الی فضل عشق صور دید که نفع فی الصور
 ما غیر ما علقه لصدق من فی السموات و من فی الارض بطور و لهما یبشر اقبال لا یجری
 الشیخ الا کبر در رسد و ایشان را کلین و لیا بین فی مقد صدق غنجد یک مقتدر و غنی
 شود و در عنوان با شارت بشیر علم الیوم پیش آید و الواس بنات نعم را بکشا ید و بگوید سلام علیک

مکتوب
 هجدهم
 از شیخ عبدالقادر جیلانی رح

این مکتوب
 در
 تاریخ ۱۲۱۲

الطیقم قانعلو بانحالردن وقالوا الحمد لله الذی تشادعده اورتنما الارض نیتوا من الحجة
 حیث نشاءتم ابر العالمین وترى الملائكة تتعاقبن من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و
 تثنیٰ تسبیحاً باحقی وقیل الحمد لله رب العالمین مکتوب ششم از غزلی از عالم غرور قلنا
 کلم الحیدرة الدینیا ولا ینفککم بالله الغرور عبور کن از منازل اهل حضور که معرفتی در جویم
 لعمرة النعمین یاد آرداگر بودی از نعمات بوستان فروغ و رحمان و جنة نعیم بمقام جان
 رسد و جبره از جام جهان تمامی دلیقین من برین مخلوق خاتم مسک فر کام جان تو نیز
 و دقایق اسرار لقه جاوگ الحق من یک بر تو مکتوب شود و بر بساط تعزیه و لایع من
 دین الله الامتیق و لا تفکر فیما مع انفس نحن نقص عليك احسن القصص فاسته
 شام به مشهور استماع کنی و گاهی الهادون نجات خطاب فبشر عباد الذین یتبعون
 القول فیه یصلون احسنه از غایت شوق و در طرب آئی و گاهی از صدمات سطوات معیت
 فاستقم كما امرت و من تاب معك سرور مراقبه خزن و کشتی گای کجیل المبتدین اعتصموا بحبل
 المبرمجیا حبل در زنی و گاهی رتحرک ما انظر الا من عند الله در آینهی و گاهی در دور
 سنه در جیم من حیث لا یعلو وی فیه شوی و گاهی بر ساحل لطف السرا رکوف الرحیم گذر
 کنی و از بدایق من کائنات جو انوار فیطیع عمل صالحا اجمار بر جینی و از انهار لکل در حیات با
 علمه ابایاد اخلاص اعتراف غائی و در ظل سدره ان صلا و تسلی و محیای و کما لیس رب العالمین
 لا شریک له اقرار گری و از نایزه نعیم من فی بعد من الله فاستشر به بر خودی و از منادی فصل
 لا یستوی فی العباد لا خوف علیکم الیوم و الا انتم تخزنون مکتوب ششم از غزلی از عالم غرور
 فز امیرین مسلح قلوب رسد لذات استماع نجات خطاب است بر بزم ریا دار و سکرات قالوا
 علی رتبه کرده کند و عند ربک ان یا و از حیرت نغمه یا پس علی یوسف برگشته و بر بلکرت و ربک
 و از بهشت عنایه من انجون نهو کفیم و انفس گیر و طهور ذوق شو اما شکوای دینی از ان
 و با بهنگ قصبر جیل خود را کند و بر فوات جذبات شوق در دنیا مملوت سر از جهان در دنیا

و اقرار عیون بهما بر عقول را منسلک گردانم که کا و سنابر قه در سبب بالا بصبارت خطارت عیون
 از حساب اهلین بر و اوج چندان متعاطر گردد که اراغنی خرو و غم من برید حیرت الاخره نترسد
 فی حرته از نباتات و عدم المصنوع کثیره محض شود و جدائق آمال و من تیوکل علی
 فیه حبه نباتات روح ان الدرب الخ اهره قد جعل المکل تنی قدر کبر بر مظهر و روح
 گردد و اغصان نمل بشمار به شمار ناما لونی الصابرون اجزیم بفر حساب در پهن
 آید و منسردی ریک الفطور والرحمة نذا و دیگر که ان نذر الزنا مال من نفاذ السرا علم
 بالصلوب مکتوب و هم ای غریز از داعی شهوات و لا یشیع الهوی فیضک عن سبیل
 المصراعض کن و ارمواطن عقلت ولا تطع من اعقلت ولا تطع من اعفانا قلبه عن کثر
 سیردن آتی و از صحبت اهل قوت قبول للفاستیه قلوبهم من ذکر المبرکوش بهوش استماع
 کن و به تنبه الایکب الانسان ان یتزل سیدی از خواب غرور لایغفرکم الله الغرور
 بیدار شود از مقامات اهل حضور که رجال لا یتیم بخاره و لا یج عن ذکر المبرک او باز
 پیرس و از سر کیه مقصود از سر قدم سازد و بادیه القطاع تبث الیه تبثا بازا و تجربه
 قبل الترتیم دریم و راحله تفویض افوض امری الی الله با قافله اهل صدق کونوا مع الصادقین
 سافر شود از مسکن خاریت و نیاله انا جعلنا ما علی الارض ریته لما عبدوکن و انزلنا
 هالک انما المولک و اولادکم فتنه به برهنه بیلاست بگذرد و از شایع سالکس برمی که
 ان نذر الزکرة فمن شاء استخذ الی ربه سبیل را ای پیش گیر دبلسان قطع را من سبیل
 المصطر او افواه بالفرج و زاری بر خوان که ابرانا المراط المستقیم صراط الذین
 انعمت علیهم یا نبی بشر القیم الا ان اولیاء المبرک لا خوف علیهم ولا هم یخزون یا
 نبیارت تحیت سلام فوالا من رب الرحیم پیش آید و بر صلیب انهر من المبرک
 ترسید و بشر المومنین سوار کند و بنات نعیم خلده فالتقلبوا بمعونه من الله داعی
 شود و نسیم غبر وصال از هر طرفی در زمین آید و اقدح شراب محبت با

امامی سعادته غیب گروان شود و شاه شود و اینها که از کلمه خبر از دکان
 میسر شود را بر کشته و او سعادتی است که سعادته کلمه است و سوسه بکلیه آغاز کند و دریاچه
 بخالی و آب جیل جیل و کار کتاب و در نظر عدول بسیار اسرار و حالات موسی صدق بار
 پای و آثار مشاهدات و جوه استند تا ضرة الی ربنا ناظره را معانه کند و به غیر معرفت آید
 باز زبان حال گوید که لا تدرکه الا بصار و هو برک الا بصار و هو لطیف الی غیر آن
 مکتوب پاز و هم ای غریزه تا جبهه اضطرار بر خاک نیاندختی و از سحاب عین به
 حسرت بنباری بوستان عیش که هرگز از نباتات طرب سهر سهر نشود و گلستان
 بریا عین مراد بار و رفته گردد و اعضان صبر با وراق رضا دریا عین انسانی عمارت
 قرب و دان که عند لطفی و حسن ماب شاداب نه گردد و به کمالیت نرسد و عند لیب
 اولیای بنده شوق در ترمیم نیاید و بها خوا و با حجه انی تا سبب الی ربی سپیدین از
 قفس ام لا انسان با تمی در بر و او نشود و از قضای لا تمدن عینک الی ما شئت
 از او بجا نهم زهره ای که در دنیا بقدرت فیه عبور نکند هرگز بسد ره فی مقصد صدق
 عند ملک مقتدر نرسد و از آثار شجره کلمه مایشاؤن عند هم هیچ بر نخورد و از
 بوستان و انکه عذره حسن المآب بوی بشام جان و نرسد و از کافران فیه کلمه
 عند ربهم و هو ولیکم یا کافران فیه کلمه بر خور داری نیاید مکتوب و او از هم
 ای غریزه خود را از کارخانه المال و البنون زنیة الحیوة الدنیا بیرون داد و در
 بهمت از کارگاه شغافتن اسرار و پهلوانا گرد آرد و از خفیف صحبت و اماندگان
 اعتقلت که شد و انکه فاسم الفهم بای بهمت بیرون درستم و از رخس طایب رسید
 عشق تبار و گوی پیوسته و السالکون السالکون او لیک المقربون بگوگان
 استقامت و استعینوا بهم بگوگان گاه او لیک علی بری ربهم و او لیک
 هم المقربون و در میان شاید که یک دولت و بشر ازین آسمان کلمه قدم

حدیثی معتبر در جمیع دروس و اشارت رساند که آن حدیث بالناس لروفت الرحیم و اسرار
 قد جبارکم بصائر من ربکم برست تودهند چون تو بر موز و اشارت آن اطلایع
 در حال ارتشوق سر را قدم سازی و سبیل السلام نواصط را بکستیم را پیش گیری
 و قصد زیست گاه هم غایت تجوی من تحتها الامتار کنی و از جنات نعیم خلد نعیم
 عبد رحیم و منفرة و نه لکن کریم باز برسی و منتشر غنائت ان الذین سبقتهم
 نعیم مناسبتی در رسد و از ملکات و نعیم دار السلام و نعیم و نعیم و نعیم
 یک یک باز گوید و تحت گاه من اونی بما عاهد علیہ الیه یزید فیہ امیرا علیهم السلام
 شود و گوید من انا الیه حقی تنقذنا من النار و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم
 انوار الیه نور السموات و الارض بر شماست همانرا که شود و در صبح و در شب
 آن نورانی گردد که المصباح فی زیج الجاهة از جاهة کما شما گوید و در بی نور
 کشف یقین من سحره سبار که زیوت از نتر اوقات غرام لا شرفیه و لا غریبه و لا
 قنایل نکرت بکار و تیار یعنی و لولم تستمسک به فارتد ان گردان سوار
 نجوم حکمت یا نعیم هم نمیدون سیر لیس فرین شود که انار غیا السماء و الدنیا
 الکواکب و افق و افق او را علی نور بر کند و بروج استغفار و فرج نما
 که و القدر نما منزل حتی عا و کا الحریون القدریم و خاشعین غفارت
 را که و ایمل و نعیم است و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم
 السعیرین بالاسرار ناه بر کشاید بالایل اسرار کما نوا قیاس من الایل باجمعون
 اخزان آینه است اسف بر کشاید صبح و دلت من میدی السعیرین السعیرین
 کند منی الشمس نفعی همان تدرک القمر و الایل سابق النصار و کل فی قواکیم
 الظهور انما و لایست غواص من امر و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم و نعیم
 انما تراشد کمال مبین و کشوف گردد و انما علم کتوب چهار و نعیم و نعیم و نعیم

به بروج کمال که مردم ملکیت علم و حکم و علم تحت علیکم نعمتی عروج کند و نور صفت کلم اسلام
 دنیا در مکان آید شواهد آنرا من شرح الله صدره الاسلام هو علی نور من رب بر
 مشارق لقه ها که احتی من یکجا بعین الیقین شایده شود بر دو قایت و فی الارض
 آیات للموقنین و فی انفسهم افلا یبصرون مطلع گرداند بر رموز و اشارات فانیات و کون
 وجه المهر محبت نبی شد در یاق فیض برسانا الیراح نوازع و در وایح فضل فیض
 من نشاء از مسیب غناست السلطیه شایده و در بیان من انما القنیح اجر من احسن
 عکله در زمین آید و اشجار ریاض ان السرح الذین القوا الذین هم یخون
 با وراق مشهور و اعجاز تجلی سر سبز و بار در گرد و دنیا بیج و وصول ذلک فضل الله
 من یشتا باز شوازع خیالی و السرح و الفضل القلم در سیدار قلوب جا رسد شود
 مجربین بشارت رسالت الذین امنوا و عملوا الصالحات سبیل لهم الرحمن
 و او ایسیر اقبال چنین بشارت دهد که یا عباد لا خوف علیکم الیوم و لا اتم تخون
 و رضوان از دیار بلیده طیبه و رب غفور با حق تحیات سلام قول من رب یکجیم
 رسد و اواب جبات وصول باز کند و مانده غیر رضی الله عنکم و پیش کشد و بگوید
 و لکم فیما تشقون انفسکم و لکم فیما تادعون نزل من غفور الرحیم ما سوسب
 یانز و هم اس غفر فی سلیم تادع ما بر سوز عواضل قد اقلها من ذکما و قد
 خاب من و ستمها الطلاع یا بدار از نوازع انوار قلب که لا ینفع مال لا ینو
 الا من اتى الله قلبا سلیم اقتباس نور کند و از وایح نعمات نعمت فیه
 من ر و س یونی در شام او رسد و از و تالیق مکنونات و تفسیر
 و حق خبر و بار و کاتب و القوا الله علیکم الله عشق یقین کنند و
 بر رموز و اشارات فضل ان کتبتم یون الله فایقون فی حبیب
 الله شایده پایدار و رحمت از جام حبیبم مدد و کام و نیر و در نر مگاه

ستان باو استیون من ریحی مضمون خامه رسک را پیش آوردند و چون در این
توفیق فی وجوهم نصره انعم حایل حال ایشان مشاهده کند گویند اما و الحمد للرحمن
صدق المرسلون و از حسرت بر خوانند اما ان لا تنوکل علی امر ذلک اما سبنا
و باین اراک نیاز و زاری در مشاجات شود و گوید ربنا طمنا انفسنا ان لم نعم
انما ترجنا لشکون من انما سرین چون نیم جان فزای و بخینا من انعم و وزیران
آید و برق عنایت کتب ربکم علی انفسه الرحمه درخشیدن گیرد و هیچ رعد بر زبان
حال نماند کند و استا و اذ الفضل العظیم بکاتب شانه و نیم از غیر چون
فضل و کرم از سبب عنایت قدم در وزیران آید و اشجار طرقت و بسایند
طلب اهتر و اید و اوراق هموم از اغصان هم به تحرک نیم و در یکبارگی
نزد در ترقی شوق به لغات آسفت و در ترم آید و بصوت حزن بر خوانند که
الم بات للذین آمنوا ان تفتح قلوبهم لذكر الله و غلب الش بر بال حال
نفسه بر کشد که اجیب داعی السر بانگ دمن احسن قولاً ممن داعی الی الله
بسر ابرده جسم و بچون قوا احسن گیرد و چون ترانه قد بخیتا لکم الایات لکلم
تعدلون بمساح قلوب مشتاقان اسرار ان فی ذلک لذكری لمن کان
القلب اذ لقی السمع و هو متبید در رسد و دلای ایشان از لذت محبت
یار و پاره شود گویند سار عوا الی منقره من ربکم و خیر عر ضا السموات و الارض
ما ذیة و البصر عوا الی دار السلام همراه ایشان شود و از خودش بجای بر یا صبر
مستقیم الی ذابح الی ربی سیدین داعی شود و چون بنا بر این امر اط
ر یک متقیان در رسد و از اشجار ریاض اما الی ربنا المقبولون اتقوا ان هذا الر
ما که من نهاد و بر چید و از ریاض اسرار الم لیکم بان الله ربی بابادی من ابتدا
نفسه اعتراف نماید از کمال خفیه و هو عظم انما لکم و الله ربنا انما

بصیرت بشام جان ایشان رسد و با وراق شود و سخن اقرب الیه من جبل الوری
 الیہ را روح از نفس اشیاخ در صف عالم قدس بیالی شوق و پرور و از شود
 و ایشان قدیم یاد آرد و الهوار الطابق سافات کلج البصر بسبب است از د
 و کمره اتنی و حجت و حقیق المذی قطر السموات و الارض مرکب بطلب از سر
 صدق یوم شیخ الیها و قیوم صدقیم در میدان اولک الذین هدی الیهم
 انقذهم و رتانه و چون سم صدیقہ انما انزلوا انتم و حیدر البصر و رسد و از د
 صدق عند بلبلک سقندر غیر باز پر سر و در و دریا محیط و با قدر و الصدوق قدره
 پیش آید از طالع اسواج قاسم کما امرت و من تاب سحاب و لا الطاق و در طه
 حیرت فرو و اند و باسان اضطرار ندانند که لا اله الا انت سبحانک انی كنت من
 انظار المبین و سنادی ربک الغفور و الرحیم ندانند که اعتقدوا بالانتم و انتم
 نعم المومنین و نعم الصمیم و ابراد لطافت هو الذی یسیرکم فی البر و البحر و البر
 و با عمل التفات ان المذکر و نقل علی الناس و لکن لا تشکرون و ارسا
 و رضوان سالیحه عیانتی و الذی عنده حسن المصاب باشاره سلام علیکم
 با صبر تم در پیش آید و گویند و کتب هدی الیهم سیدی به من شیاء و من یستلیم
 قمار من با دقت و بقیه هم است غریب یکبار خانه فلکی او لم یفکر و
 اسے السام و فوهم کیف بینا با در شود و بر برف قدرت اجرت نگاه کن که
 در لک و لطافت ریا با و ما کما سن مروج چه مندرج است یعنی به بصیر
 بصیرت مطاعه کن و در حد این غریب و الارض مدتنا با دیده فسکرت
 کما و اشکال و القیام فیما و اسی به نظر حضرت نظاره کن و از اخصال اشیا
 ریاض و انبیا فیما سن کل نوح بهیضات تضرع ذکر که الکی عینیب بر بختی و
 ظلمات نزلنا سن السام و سر شمر آتش حیات او مبارک الطایف کن و یا یاد دی

اعتراف تمام آخر عمره اعمال خود در دو خانه قلوب بنات قلم بنات قلم بنات قلم
اکه سیر به سر سیر شود و تخمستان به اعدای یاجین مراد و التخل با سفاقت امر اول
نفسه در زقا لکها و به سر سیر بار در کرد و غوامض امر بار و اینها به بلده
برده بلون بنیور و اکثر اهل عالم با لقا و ابی الیه المرحوم و المایه با سیر و سیر
ای عزیز چون فروغ نور صبح خود چید از افق مشرق تا غروب و غروب و غروب و غروب
و شمس عین الیقین بر افلاک سمرقند از و اوج بر اوج استوایا بار در و است
تجربى المستقر لما طلعت و جود بیشتر است و در صورتها به نور محمد بنی اینهمه قلم
شود و سیر و لوج الیل فی النهار ظاهر گردد و در سائر احوالها به نور محمد بنی
آموخت و سیر و لوج الیل فی النهار ظاهر گردد و در سائر احوالها به نور محمد بنی
که ان الشیطان لکم عدو صریح و زانی و در سائر احوالها به نور محمد بنی
خویش که زمین المماس حسب الشهوات من الشمار و لینین باشد که سیر و سیر
سوارض شود و ایشان از صدق حال بلسان اضطرار میخوانند و گویند که
لیفقی صبری و لا یطعن ساری و با سیر از این عجز و خواست کنند که
عناد اعظم نشاء و ارجح است مدلاتنا فالعزنا علی القرم الکاثرین و ما لکنه عذرا
مفتاح الغیب لا یعلما لایهون ولا یلحد ولا یلحد ولا یلحد ولا یلحد ولا یلحد
هنا کرد ان خیدنا لکم انما لایهون باعلام او اجار منظر و الاشیع و سیر و سیر
انما فی سیر و انما لایهون سیر و انما لایهون سیر و انما لایهون سیر و انما لایهون سیر
کنند و بر لشکر اعدا حمله آرد و انما لایهون سیر و انما لایهون سیر و انما لایهون سیر
نفس من ادر و فتح قریب شکر گردد و دو ضادی حال نماید و در سائر احوالها به نور محمد بنی
المالک قوی المالک من نشاء و من نشاء و من نشاء و من نشاء و من نشاء و من نشاء
ایکثر انک علی کل شئ قدير و به نعمت

مآثر الطبع

طالبا ان اسرار سرمدی و ثوابان الوار محمدی را فزوده باد که دین ایام نیست
 التیام کلام فخر است انضمام سراپا الهام فیض تمام بنید خاص عام حصول
 متاع دنیوی را عهده ذریعہ وصول مایہ آخر دی را اعلیٰ وسیلہ از برتر بہتر و
 بہتر برتر و غیرہ دولت جادواتی اعنی مکتوبات جوابی سلطان العارفین
 زیدۃ الواعیلین عہدہ الکاملین حامی دین متین حضرت شیخ شرف الدین
 یحییٰ انیسری و مکتوبات میر میران پیر پیران قبلہ منشی و کعبہ مرادی عوث الہ
 بشکیر و در عالم محبوب سبحانی قطب بانی عوث محمدانی سید العارفین وارث
 والہرسلین شیخ الشیوخ حضرت سید محمدی الدین عبدالقادر گیلانی الملقب
 بہ پیران پیر رحمة اللہ علیہ در مطبع فیض منشی نول کشور صاحب
 واقع بلدہ کاپور بھر پستی امیر با توقیر ذی الجود و المحاسن علی نقاب
 عالیخا بہ منشی پراگ نراین صاحب را بہادر مالک مطبع و ام قبا
 باہتمام کامل منشی بھگواندیاں صاحب عاقل اسیمٹ مطبع بار سوم
 بجاہ و سہر الشہام علیہ طبع در برکشیدہ

آثار مختصر منظوم - ذکر علامات قیامت -
 صلیح کما شکارا - حالات قیامت و بہشت
 و دوزخ از مولوی عباس علی -
 قیامت نامہ بہشت نامہ از مولوی
 فیاض الحق -
 آثار قیامت -
 قیامت نامہ - مسلی بہ آئینہ نشوز - از مولوی
 شمس الدین احمد بہادر اکبر اسٹنٹ کشتہ
 بارہ ٹکی -
 شمعہ درود لقب بہ خیر الکلام از مولوی شہد
 احمد صاحب -
 رسالہ کسب الانبیا - از مولوی ظہور الحق
 مجموعہ نوشتہ عقیقہ در دلائل اسماء
 الہی و اسماء رسالت نبوی -
 مجموعہ نوذ و نہ نامہ پارتیقا لے ثانیل
 چتر سالہ (۱) دعا کے نسخہ (۲) قصیدہ پرہ
 (۳) قصیدہ مانت سجاد (۴) قصیدہ سوشیہ
 (۵) دعا کے سریانی (۶) قصیدہ حضرت ابراہیم
 قرنی -
 انوار محمدی - مع نقشہ شہرہ فرق قدیریہ و
 جبرہ وغیرہ از مولوی محمد امیر اکبر آبادی -
 شرح جمل حدیث - از مولوی امیر علی
 مجموعہ وفات نامہ - شامل پانچ رسالہ
 (۱) وفات نامہ (۲) قصیدہ نقیبہ (۳)
 قصہ حضرت بلال (۴) قصہ حضرت دانی علیہ

(۵) علیہ شریف مودت بہ نبوت -
 مولد شریف شہید گلان - از مولوی
 غلام امام شہید آٹہ آبادی -
 الیضا خرو - مصنفہ -
 مولد شریف عزیز - از حافظ عبد العزیز
 مولد شریف جدید - از مولوی احمد رضا
 صفوی -
 زیور ایمان مولد شریف - عورات و متواتر
 کی زبانین از مولوی محمد انور علی -
 مولد شریف عربی - باز جبرہ و دوا مولوی
 سلامت اللہ -
 مولد شریف مع فضائل چارہ پرہ و عتہ
 مطبع گلشن محمدی واقع لکھنؤ -
 نصرت احمدی فی رد قول التجدیہ و قربت
 محفل سیلا شریف از سید احمد علی -
 مخبر فی المشہدین - ترجمہ معتز ضال دیگر زبان
 دہائی از مولوی محمد عبدالدین بریلوی -
 منظر المیلاد مولد شریف بمنظوم از شیخ
 علی بخش ماقول -
 شمس الفضل فی میلاد المصطفی مولد
 از مولوی حبیب اللہ -
 مجموعہ میلاد مصطفوی شامل تین رسالہ
 (۱) میلاد مصطفوی - (۲) دلائل النبوت (۳)
 شکرہ در پرہ - نابہ مذہب الامیہ مصنفہ شہید
 صاحب رضوی

حدیقہ میلاد - حال مبارک ولادت حضرت
نوشہ الاظم -
نسب نامہ رسول - حال نبوت سے
وفات مبارک تک -
انور نامہ و شمائل نامہ نور محمدی اثر شمس
کا ذکر از مولوی عبدالشیر -
خدا کی رحمت حال پیدائش رسول اعظم از
مولوی سلامت اللہ -
مولود شریف - برزخی مصنفہ محمد عبدالغنی شمس
آبادی -
رسالہ زبدۃ الاولیاء - از مولوی غلام محمد
آبادی در بیان مولود شریف سیدالابرار -
رباعی الا نور مولود شریف از تصنیف
عبدالشیر صاحب
رسالہ حقیقہ - حسین مسأل عقیدہ مولود کے
فصل مرقوم میں باضافہ طریقہ تربیت اطفال
واقع الامام فی مختل خیر الامام دربارہ
واقع شہادت تاجین مولود شریف رسول کریم
میرزا مولوی حافظ عبدالسیع -
الانوار القلوب فی - مولود المحبوب
اعلیٰ درجہ کا مولود شریف سید علیہ شرف
بحوالہ روایات کتب صحیحہ معتبرہ واجب القیام
مواہبہ الدینیہ و روضۃ الاحباب و مایع النبوت
و غیرہ مولوی عبدالمسیح بیدل -
لخصہ لہذا الجوز - مصنفہ مفتی سید علی حسین صاحب

عادت الانسان فی آخرۃ الایمان
مصنفہ حاجی محمد دارابہ امیر صاحب
ہمارے شہریتہ و فضائل قبولتہ بہ نعم الہدیل
مولود شریف کا ہر اور مفتی ظہیر الدین بلگرامی -
عجاہر خاتم النبیین - از مفتی ابوالرحمان
سرور القلوب مفتی ذکریا صاحب
سراپاک سے سید اظہار سلیمان بلوچ صاحب
از مولوی محمد عبدالرزاق غلامی راسخ -
ہر یہ محمدیہ - بہترین مذہب محمدی -
گلہ رشتہ محسن شامل چار سالہ (۱۸) رسالہ
میک خیر البشر (۱۲) کتب نفیسہ (۲۲) صحیح حبلی -
دہم اسرار سے رسول از مولوی محمد حسن -
شمسہ محمدیہ - در فضائل پیغمبر خطمی تاب از مولوی
نجم الدین نجم
مجموعہ تفسیر خشت - شامل چار کتاب (۱۸)
نسیم حبیب (۲۸) افسیہ نفیسہ (۳۸) خیابان نور
دہم فضائل درود از مولوی محمد کافی -
سبیل الخیر ترجمہ اردو - و تکمیل الایمان
مترجمہ میر غلامی غلامی -
فلان دارین از تصنیف جناب مولوی
قلب الدین صاحب بہادر دہلوی - کاغذ
رسمی یہ رسالہ آداب آموزی معاشرت شری
میں نہایت مرغوب ہے - اسکے مطالعہ سے
طریق شریف بخوبی معلوم ہو سکتا ہے -

ف
۲۹۷۵۴ R
CALL No. { ش ۲۲۲۲۲۲ ACC. No. ۷۷۲۲۲
AUTHOR ۲۵ شرف الدین بن محمد بن سیدی
TITLE مکتوبات جو الی شیخ شرف الدین بن سیدی

ف
۲۹۷۵۴ R
ش ۲۲۲۲۲۲
۲۵ ۷۷۲۲۲
مکتوبات جو الی شیخ شرف الدین بن سیدی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

